

AUSTRIA 20 Sch	CANADA \$1.50	FRANCE 8 Fr	HOLLAND 3Gld	NORWAY 8 Kr	SWEDEN 8 Kr	TURKEY 150 L	U.S.A. \$ 1.50
BELGIUM 60 Fr	DENMARK 10 Kr	GERMANY 3 Dm	ITALY 1200 Lira	SPAIN 100 Pta	SWITZERLAND 2 Fr	U.K. 60 p.	



"از مردم خواسته شد که در با گساری دیوار خانه شهرداری تهران کمک کنند."

ملک حسین جمهوریخواه است!

به یکی از هواداران رجوی گفتند: "حالا لاکه رهبر و مرجع تقلید شما با شاه حسین ملاقات می‌کند و برای انقلاب ایران از حمایت می‌خواهد، چه ایرادی داره که با سلطنت طلبان هم علیه خمینی متحد شود. هواداران رجوی، از پرسش‌های این سوال‌کننده به حیرت می‌آید و به او می‌گوید: - از شما دیگه انتظار نداشتم. یعنی می‌خواهی یکی ملک حسین هم سلطنت طلبه؟! - آخوگر

چند کلمه حرف حسابی

بجای خودت می‌جا بجا شد
می‌باید از برای ما چرا شد
می‌باید در ساعت سعد مقرر
به "سینه" جفله ورنه چون غضنفر
زد و محروم گردونا سزا داد
به هر کسی هر چه بود از داده‌ها داد
نوگویی "نسخه خیر" بود آنجا
و یا سعود، "خبر" بود آنجا

به معناست اجرای جمعه ۹ ماه مه
- روسیه* پاریس:

نخستین روز جمعه "روز سینه"
ساعت ۱۲:۰۰ تا ۱۳:۰۰ "سینه"
در اجرای "فرا میس" و محاضرات
که از "سعود و مریم" لکنت کا در
پس دیوار، در جای بی‌گسین کرد
تدارک برای لرض و آهنگین کرد
"وسایل" های کونا کون و ابزار
برای عکس وضو و بخش اسرار
"وسایل" های گرم سرد و اسباب
برای ضرب و شتم غیر اصحاب

- نه مرتد، معلوم شده چا خان
- بیگن،
- یعنی که بگیرفته اندش!
- چرا با ما، توقا چاقی سلحه
- نبوده.
- عجب، پس شہمت بیش زدن
- کدقا چا تچی بوده.
- نه مرتد، قاجانچی نبوده، اما
- نه تا چا تچی سلحه.
- بچه مرتد، چون با لاسیا د،
- پس چی تا چا می‌کرده؟
- تریاک.
- آخ جون، تریاک کس چا
- گفته آن سلحه؟
- ظاهرا و اسه حفظ آبرو!
- بچه مرتد، تا بد هم مردمان
- درست بوده، یعنی: تریاک می‌گرفته
- سلحه می‌داده.

مرکز نیم پهلوی و نیم اشرفی

- مرشد،
- چیه بچه مرتد! باز که او مدی!
- نفهمیدم، ای نیم عوض تشویق
و ترغیبسته؟ عوض اینکه بپرسی چرا
دیوار و مدم، یا پنجوری ساید تو دوقی
آدم بزنی!
- حلی خد، اسمی خود دیگه تیر
و رجونی، سوال سیمم چی میگی؟
- اول مسحا پنجوری می‌آدمو
دلخور می‌کنی، بعد تا زه توقع داری
در ددل سیاسی هم بکنم؟
- ای ما با، چا لآخر بیار و معرکه
با رکن، بچه مرتد، و لکمون کن دیگه
به غلطی کردیم، مطوعات بفرست.
- لاا لند، همگم شنیدی شوده یا
در لندن نظرات خد رژیم دانتن؟
- آره، شنیدم صورتون را هم
پوشیده بودن.
- لاید پو شونده بودن که رژیم
نشناه شون.
- نه بچه مرتد، و اسه این نبود
- پس واسه چی بود؟
- واسه این بود که مخالفان رژیم
نشنا سند شون.
- مگه چه عیبی داشت که ایسا
بشنا سند شون؟
- عیب چند ووشی نداشت، فقط
مرمده بودن و روتون نمی‌تدیا
قیافه "اعلی توجتم ونا که تا
دیروز لودا ده بودن، نیگا کن.
...
- مرتد جان.
- جان مرتد جان.
- شنیدم بختیا رو پلیس فرانسه
گرفته.
- کدوم بختیا رو؟ همون بختیار
سیا ختیا رو خودمونو؟
- نه با ما، اونو پلیس جرات
سی‌کنه بگیره، میگن پسر عموش
بوده.
- واسه چی گرفتیش؟
- منگن توقا چاقی سلحه واسه
رژیم آخوندی دس داشته.
- عجب! راست میگن؟



... ی. نفس کن!

چند کلمه حرف حسابی

در خیبر اگرمی کند "حیدر" مجاهد خواست بندهد "سینه" را در پلیس آمد، پلیس آری، که از پیش هدف از حمله بود این بی‌کم و بیش پلیس آمد حریفان را جدا کرد جدا شان کرد و ختم ما چرا کرد به مسعود و به مریم شد گزارش به رسم و شیوه، خامی نگارش که به فرمانده یکم با دی سلامت و فرمانده دوم با دا به کما مت تمام آنچه با یید بود، کردیم کنون جان برکف از بهر نبردیم کفن پوشان مسعود و مریم کفن پوش "خمینی" از جهان کم

در ایران، مردم آزادی ندارند مجال لحظه‌یی شادی ندارند شما اینجا، به جای فکر مردم برای هم، بی جنبانندن دم نمی‌گویم که تا نا نید، اما به سردا رید سواد های بیجا ز هر حزب و گروه و فرقه هستید اگر نه کودکانی خود پرستید کلاه خویش را قا می‌نمایید ببینید اهل چه، کار کجا شد کدا مین دسته بهر خلق کرده بدون ادعا - تخم دوز زده؟

اگر فرزندان خلق و انقلابید اگر اهل حسابید و کتا بید اگر دعوی آزادی بود راست تب آزادی مردم شما راست عزیزانم، فبا حت دا رد این کار خجالت دا رد این رفتار و هنجار نهید از سر هوای کودکی را رها سازید "اسب چوبکی" را! چنان انقلابی، بی‌کم و کاست اسیر شرم این اعمال رسواست سیاست داشت وقتش رنگ و بویی سیاسی داشت از خود آبرویی شما آن آبرور یا ک بریدید شما مرنگ و بورا خاک گردید

اگر اینست آزادی - که این نیست، همان بهتر که کرده از جهان نیست حدیث است این که در دوزخ کند کار بسی عقرب که با شد بدتر از مار گنهکاران به درگاه خداوند ز زخم این عقارب "زارنا لند که ما رغا شیه با آن همه شر ز نیش عقرب چرا ره بهتر!

کنون جای "مجاهد" های چار خدا و تا "خمینی" را نگهدار!

خطا گفتم، توای خلق پرا و از هر آنکس را "خمینی" خو براندازا دموکراسی نه شده در دنه ملا نه زمین خودکا مه لومینهای غوغا دموکراسی، بود فرمان مردم بود بشیان آن، فرمان مردم، تا رضا - امه بهاربر الا ای نا رضا، قربان دستت چه خوش گفستی سخن راناز شست به لشدن هم اگریودی شوا ضر همان بکشند در "ها بید پارک کترین"

نظیر آنچه را در "سینه" دیدی همان می‌دید و آن می‌شنیدی همانا "گا ردا ویدان مسعود" در اینجا نیز مشغول "عمل" بود "عمل" یعنی که فحش خوا روما در به لب آوردن هر چه نه بدتر "عمل" یعنی که فیلم و عکس و تصویر ز هر کسی با "مجاهد" گشت درگیر "عمل" یعنی که اعمال پلیسی به امر رهبری از زوی پیسی "عمل" یعنی که حفظ رهبریت! و لوبیا شیوه های بربریت ولیکن رهبری از این قبیلات به ایران کی رسد، هیئات، هیئات م، کمرو - امه، لندن

محل ادبی مجاهدین

اخیرا در فسط الرجال شورای ملی مقامت، آقای اسماعیل یغمائی "حفا" به عنوان ایدئولوگ ادبی مجاهدین، در کنگره رآقای ابریشمی، ایدئولوگ سیاسی، انجام وظیفه می‌کند. در حالیکه هواداران مبهوت مجاهدین از نطقهای سمبل "ظرفیت ایدئولوژیک" چیزی دستگیر نشان نشده، مورد خطاب توجیحات (پنا توشیحات) ادبی چنا بی‌خمانی قرار گرفته اند و رسالت ایشان است که این هوا داران بریده را به بدنه رهبری بیوند دهند. (البته محل ادبی خود نیز از دستا وردهای انقلاب ویدیولوژیک است). ایشان اخیرا "به خلق" داستان "می‌مبارت درت و رزیده اند به نام "برکت ترا چقدر" که دن کیشوت وار، روشنفکر مالمیخو - لیا قی از مخالفین شورا شکن، یک طرفه به محکمه، بی با زگشت سیرده می‌شود. آقای یغمائی که به ترمین دیپلماتی ادبی در خا رچا ز کشتور مشغول است، تا نقش مینا چی را در دولت موقت اسلامی دیگری به زعامت "مهندس" رجوی عهده بگیرد، به سیاق همان آقای مینا چی، حزب توده، نشریات انقلابی چپ را همراه نشریات ضد انقلابی سلطنت طلبها، در یک ردیف قرار داده و ضد انقلابی دانسته، ولابدجا لاهم دا رد "لایحه" مطبوعه تش را تنظیم می‌کند. بمانند که از روی جراتان عیب نیست، اما در طول این داستان است که چنا محل، مینو، خود را نشان می‌دهد و به زبان یک زن مجاهد مطرح می‌کند که: "مرز آدم با خمینی، در مجاهد بودن است یعنی که بیه، ۴ میلیار د نفوس گره زمین که، چه عرض کنم، بیاد عفت کلام مکتبی‌ها افتادم! و اما در جای دیگر به آقای رجوی شیر زخم زبان می‌زند، یعنی به در می‌گه که دیوار ریشنه، وقتی که مطرح می‌کند: آقای مینم (که نقش چپ مخالف و رادیکال و در عین حال سلطنت طلب را در درام "مجاهد پیروز است" بازی می‌کند) "کابوس انقلاب ایدئولوژیک" همه جا اورا دنسال می‌کند: در مترو، در سینما، ... و در رختخواب، آشکارا است که به رجوی گوشه می‌زند. چسرا که با دور ریختن پیرا به هائی چون های وهوی و قیل و قال و دا و فریاد از گفته های مجاهدین، "انقلاب ایدئولوژیک" گا بوسی است که در رختخواب "جدی ترین و ممکن ترین" گا بوس آلترنا تیو موجود در برابر کا بوس خمینی است.

"هند: ما زاری طرفیت"

خوب، حال مطلوب است چند چیز: ۱- "پیروزی های چشمگیر دلاوران غیور" چه ربطی داره بیه "روحانیون" حوزه علمیه شهرستان بیروجرده؟ ۲- تجسم "روحانیون حوزه علمیه شهرستان بیروجرده" در لباس "تجسم" آیت الله العظمی "گره به نره، در لباس و وضعیت "سان دیدن از روحانیون بیروجرده در لباس رزم". ۳- تجسم تعداد "روحانیون حوزه علمیه شهرستان بیروجرده" که "تعداد دکتری" از آنها می‌توانند حوزه "ما موریشان را رها کنند و برای "دیدار" زگره نره بالباس رزم به قم بروند. ۴- تجسم ملتی که با ید علاوه بر همه "اچا فها، خرج "لباس رزم" روحانیون بیروجرده هزینه رفت و آمدشان برای این دیدار را هم بدهد. ۵- اگر قرار بود جمهوری اسلامی فضا نورد داشته باشد، تجسم بفرمائید "روحانیون" بیروجرده در لباس فضا نوردی، به مناسبت اینکه کس دیگری به فضا رفته.

من آنم که ...

نه، اینجوری نمی‌شود؛ اول ا جا زه بدهید اصل خبر را به نقل از صفحه ۲، کیهان شهنشاهی (ونه کیهان شهنشا هی) شنبه ۱۷ سفند ۶۴ بخوانیم و بعد قضا وت کنیم:

از مقام باغی و ای نا در زار
دیدار با آیت الله العظمی منتظری
 قم - در پی پیروزیهای چشمگیر دلاوران غیور اسلام در عملیات فرور آفرین والفجر هشت ونه، گروه کبیری از روحانیون حوزه علمیه شهرستان بیروجرده به اتفاق امام جمعه این شهر در حالیکه مجلس به لباس رزم بودند با آیت الله العظمی منتظری دیدار کردند و پس از آن به زیارت مرقد مطهر حضرت مسومه (س) شرف شدند.

بمنظور مجالسه و افتخارات جنایات

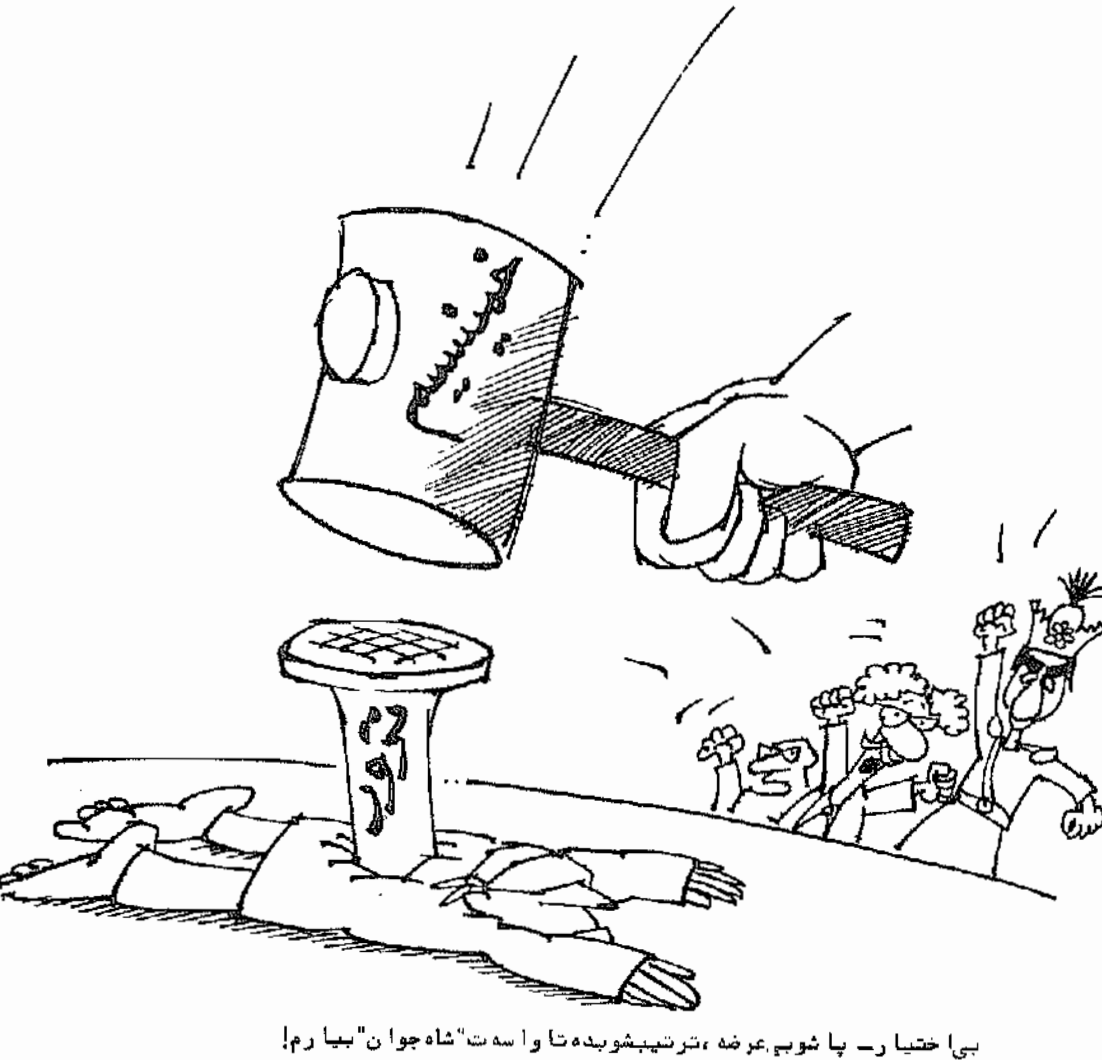
خوب، حال مطلوب است چند چیز: ۱- "پیروزی های چشمگیر دلاوران غیور" چه ربطی داره بیه "روحانیون" حوزه علمیه شهرستان بیروجرده؟ ۲- تجسم "روحانیون حوزه علمیه شهرستان بیروجرده" در لباس "تجسم" آیت الله العظمی "گره به نره، در لباس و وضعیت "سان دیدن از روحانیون بیروجرده در لباس رزم". ۳- تجسم تعداد "روحانیون حوزه علمیه شهرستان بیروجرده" که "تعداد دکتری" از آنها می‌توانند حوزه "ما موریشان را رها کنند و برای "دیدار" زگره نره بالباس رزم به قم بروند. ۴- تجسم ملتی که با ید علاوه بر همه "اچا فها، خرج "لباس رزم" روحانیون بیروجرده هزینه رفت و آمدشان برای این دیدار را هم بدهد. ۵- اگر قرار بود جمهوری اسلامی فضا نورد داشته باشد، تجسم بفرمائید "روحانیون" بیروجرده در لباس فضا نوردی، به مناسبت اینکه کس دیگری به فضا رفته.



"الایا ایها لسا قی ادراکسا ونا ولها" حکومت سهل بودا، ولکن گشت مشکلها چودریا ریس بودم، جا مه تدلیس پوشیدم زدم بر دفتر تللیس شیطان مهر با طلبها نبودا ندر سرم جز نقش استبداد اسلامی ولکن بیزبانم بود صلحو مافی دلها عقیده گفتم آزاده، وطن منبعضا با ده قریبم خورد این ملت چنان کوزان و جا هلها جو میخ خویش کوبیدم، به یک یک قول خودم... مسلط سا ختم بر خلق خونخواران و قاتلها به مدتوب و تشر گفتم که دین اندر خطریا شد زنا ن پیچک بیوشند و از آن سازند جا یلها قلمها را شکستم، بعد دا نگاه را بستم بکشم صدها را زنا مسلمانان، را ذلها ۲ به تفتیش عقاید امر کردم پاسداران را ببریدم زبان از جمله پروگوییان و غافلها بگفتم زندگی و عشق و شادی مال خر با شد بدادم مرگ و جنگ و تیرگی را ارج و قوا بلها ۴ برای بازی خود سا ختم فواره ای از خسون که بوی خون بیدردن بوده روی عا جلها ۵ گر از هند آمدم، لکن زا عقاب یزیدم من بود ظا که وجودم جا ن سیدا حمد، از آن گلها اگرویران شدا بران شیخکان را هیچ با کی نیست نجات مذهب اسلام با شد قصد مقبلها وطن ویرانه شد، من بی شکا کنون جفا یرا نم حکومت می‌شود هر روز مشکل تر ز مشکلها نیکی پرسید: "جست چیست از ایران" بگفتم هیچ "الایا ایها لسا قی ادراکسا ونا ولها" راوی: الاحقر شیخ عبدا لکریم ابوالکاشک الشیرازی الکالیفرنی

۱- این مصراع را از یزید می‌دانند و بنا بر این برای عاریت گرفتن آن به ایشان مراجعه شد، چون حافظ با ما میانه خوبی ندا رد. ۲- بر اساس اصول کافی، مدفوع ما مبنوعی دهن دوز مین وظیفه دارد آن را پنهان کند. لذا امام می‌توانند بدون پرده پوشی از آن نام ببرند، بخصوص هنگامی که سا ترقول امام است. ۳- جمع اندر جمع در هر صورتی برای امام مجاز است. این صورت دستوری آنست و صورت انسانی آن هم فرستادن جمع در جمع آدمها بسرای پاک کردن مین و ورود به بهشت زهرا است. ۴- آوردن اسم فاعل بجای اسم مصدر برای امام مجاز است که لازم است چون امام همواره با ید فاعل یا شده و نه مصدر. ۵- اگر "ها" در اینجا زیادی است، گرفتن این غلطهای زیادی به شما نیا مده است. ۶- این جنیت شعری را "ردالعمامة علی الخشتک" گویند که از ابداعات سیاسی - عبادی شخص امام است.

لقمان را گفتند: "ادب از کآه موختی؟" گفت: "از مجاهدین، هر چه آنان گفتند، من نگفتم."



بی اختیار - پا شو، عرضه، تر نشیبشوریده تا واسه ت "شاه جوان" بیارم!

پاداش اطاعت از مافوق!

ما چرا می‌گوییم که اینجا می‌خواهند در ادب، نظور که در ایران شایع است، برای پدر یک حزب الهی اتفاق افتاده. اما، خواننده با ذوق ما "ع. آ. شویگر" از منچستر، خوشتر است. در دهه آن را چنین تعریف کند: بعد از سقوط "جمهوری اسلامی" و تشکیل "جمهوری دموکراتیک" مسعود را به ده دهگانه می‌خوانند تا در برابر این آتشی که از موقعیت تشکیلاتی خود سهواً استفاده کرده و با حیاسه همسر یک عضو سازمان را از چنگ او درآورده، از خود دفاع کند.

مسعود از رئیس دادگاه خواهش می‌کند که برای روشن شدن موضوع، عضو مورد نظر را به دادگاه بیاورد. رئیس دادگاه موافقت می‌کند و آقا میتی را می‌آورد.

آقا میتی که به جایگاه شهید می‌آید، مسعود را می‌پرسد: "برادر میتی، بعد از انقلاب که من گفتم، ما صد مایه میریای لیسته و با پیدا ز او را مرش اطاعت کنیم، تو چی گفتی؟"

آقا میتی جواب می‌دهد: "من همیشه تا بحال تصمیم روبر بودم و این با هم گفتم تودرست میگی."

مسعود می‌پرسد: "وقتی چنگ تحمیلی در گرفت و من گفتم در کنار برادران پاسدار با پیدا زمین اسلامی دفاع کرد و بی دشمن متجا و زخا رچی با ید جنگید، تو چی گفتی؟"

آقا میتی می‌گوید: "من تا پیدا کردم، مسعود می‌پرسد: "بعد که من گفتم خمینی مرتجع، تو چی گفتی؟"

آقا میتی مرتجع، لایب مرتجع، وقتی به حمایت از بنی صدر پرداخته و انوا نقلایی دوستم، تو چی کار کردی؟"

منم عین خودت عیال کردم، خب، برادر میتی، وقتی من و بنی صدر با خلیان شاه فرار کردیم، تو چی گفتی؟"

گفتم، قدام انقلابی شما و بنی صدر تا قبل تقذیره، مسعود، لبخندی از روی رضا پیت می‌زند و می‌پرسد: "بعد که با طارق عزیز نشستم و پیمان صلح بستم، چی گفتی؟"

آقا میتی می‌گوید: "نازلت، خوب کردی، وقتی به من ایراد گرفتند، و گفتم چون خمینی مرتجع، دشمن انقلابی، چی گفتی؟"

گفتم، براس میگی، پس طارق عزیز انقلابی.

وقتی با احزاب دست راستی اروپا و کنگره آمریکا و فاشیست های ایرلندی و با لاکر به ملک حسین دیدار کردم، چی گفتی؟"

گفتم چون رهبر ما انقلابی، پس همه کارش انقلابی و با همه افرادی هم که ملاقات می‌کنه، از تاریخ ملاقات به بعد، انقلابی، خب، برادر میتی، وقتی زن توراً "همردیف" کردم و بعد امون ما جرای طلاق و زدوا پیش او مد، چی گفتی؟"

گفتم، بیانا نموده ای چند از دیپلماتی انقلابی رهبری انقلاب نوین مردم ایران.

یه سوال دیگه، وقتی زد کتر سا زمان تا پیدا دیدم که از دواج من و مریم، انوا عوا قساما مرش مجا هدینو معا لجه کرده چی گفتی؟"

آقا میتی جواب می‌دهد: "گفتم هرگونه معجزه ای از ما زمان و پیغمبر دوران ممکنه، در اینجا مسعود سکوت می‌کند و رئیس دادگاه می‌پرسد: "خب، که چی؟"

مسعود می‌گوید: "شما آگاه بجای من بودین، با این آقا چکار می‌کردین؟"

آخرین گشت

آخرین و مدبرترین گشت جمهوری اسلامی به نام "گشت مایکل جمع کن" شروع به کار کرد.

خسرو

معما

اون چیه؟ اروپا لکنه، برف پاک کنه، تو شیشه سی.

جواب: ما ما منت!

سوزن

در جمهوری اسلامی

"خیا بان انقلاب" (شاه سابق) از ضلع جنوبی بشارت انگلیس شروع می‌شود. البته آنها که از آن سر خیا بان می‌آیند، به این قسمت می‌گویند "آخر انقلاب".

مردی و اردیک قهوه خانه

داد زد: "گرچه نره، خیلی خره، یک نفر بلندن شد و عصبانی گفت: حرف دهن تو بیفهم، نقله! یا رو را م شد و گفت: خیلی معذرت می‌خواهم، هیچ نمی‌دونستم شما مقلد گرچه نره آید. فرد عصبانی گفت: ما گرچه نره سرمون نمیشه. اینجا میدون مال فروشان، ما و اوسه خر ارزش قائلیم."

با لاکر

با لاکر خمینی مرد و گرچه نره به جاران منتقل شد و زما م مسور را در دست گرفت.

یک روز که روی تشکجه خمینی نشسته بود و به مخده اش تکیه داده بود، متوجه شد که زیر تشکجه دو تا پاکت کوچک است. روی یکی از آنها نوشته بود "در موقع گیر کردن در امور با زکندید"، و روی دیگری نیز نوشته شده بود "اگر اولی بی نر بودا بین را با زکندید".

پس از مدتی، بحران اقتصادی با لاکر رفت و نا رضا پیتی مردم بیشتر شد، گرچه نره پاکت اولی را باز کرد. دید در آن یک تکه کاغذ است و روی آن نوشته شده "همه چیز را بیندا زبیه کردن من".

گرچه نره به وصیتنا مه امام عمل کرد و مدتی سر و صداها خوابید. یکی دو ماه بعد، بحران شدید تر شد. گرچه نره، با کت دوم را باز کرد و دید در آن نوشته شده: "دوتا پاکت تهیه کن!"

اقتصاد اسلامی

چه خوشگلی، فروشه؟

آره، به میلیون تومن، به میلیون تومن، تومن، دیونه ای، هیشکی نمیخوره.

دوسه روز بعد:

فروختمش به میلیون تومن، یعنی به میلیون تومن پول نقد و سه اون خدا دن؟

نه، دوتا بزدا دن که رزش هر کدومش پونصد هزار تومنه.

گرچه نره

تواضع ملی

برای اینکه ببینید ما ملت، چه فرصتهای طلائی را با بت نداشتن چیزهای ساده (مثلا یک روزنامه) از دست داده ایم؛ و ضمناً با تواضع ملی، آن هم نوع بختیاری آن آشنا شوید، تکه زبیرا از شماره مسلسل ۱۵۰ قیام بران (که ضمناً مسلسل هم داره!) برای پتان نقل می‌کنیم، نویسنده، که "از زمان سلطنت رضا شاه، روزنامه خوان بوده است می‌نویسد: "من قیام بران را از وایل انتشارش تا امروز تقریباً مرتب خوانده ام و انصافاً وجدانا عرض می‌کنم که چنین نشریه ای با چنین همکاری، از بدو مشروطیت تا کنون گرنگویم بی سابقه (چرا نگویی؟) بگو جانم، بگو تا بیشتر خوششان بیاید (آهنگر) لاقل کم سابقه بوده است... اگر یک "قیام بران" با مشخصات امروزی اش در دوران سلطنت محمدرضا شاه منتشر شده بود چه بسا که امروز وطن مان در دست مشتاقی خوندا سیر نبود."

از شما چه پنهان، ما بیعتدا ز خواندن این نوشته، با یکی از سخن گویان بی اختیار در لندن تماس گرفتیم و پرسیدیم: "با توجه به اینکه روزنامه قیام بران در تاریخ مطبوعات ایران نظیر ندا و دودر آوردن در زمان شاه، از افتادن وطن مان به دست مشتاقی خوندا جلوگیری می‌کرده است، چرا آقای بی اختیار، در زمان شاه دست به انتشار آن نزد سخنگوی مذکور، نگا می‌ما قل اندر سفیه به ما انداخت و گفت: شما چرا اینقدر بر تو قوع پرور هستید؟" و لاکه در زمان شاه، رهبر ما هم چنین پولها کی برای انتشار روزنامه وقتا بر مرفت نداشت. این را به آنها بیگوئید که زمان شاه، پولشان را بجای بختیا ر، به خمینی می‌دادند، تا نیا آنروزها هنوز رهبر ما روزنامه نویسی نشده بود. ثالثاً، و با لاکر زهمه، ایشان با بد نخست وزیر را عهده دار می‌شد و جلوه پیام امیران می‌یستاد، باقیام ایران را در می آورد، آخر مابه کدام سازشما بی و طمان برقصیم؟

فرهنگ فقر و مرگ

در جهان، کن همجوما غوغا نکرد دوزخی از کشوری برپا نکرد هیچکس با تکیه بر ایمان خلق ملت را این چنین اغوا نکرد هیچکس فرهنگ فقر و مرگ را در جهان ما ننهاد و احیا نکرد هیچکس در طول تاریخ بشر خوشتر را همچوا ورسوا نکرد هیچ شیا دی چنین در پای گور مشت خود را پیش مردم وانکرد روز اول گفتنی بسیار داشت زانچه گفت آنروز، جز حاشا نکرد کرد، ما آنچه را هرگز نگفت گفت، نباید آنچه را، ما نکرد کشتی ما را به موج خون سپرد از خدا ونا خدا پروا نکرد آنچه را روح خدا با ما نمود را سنی، ابلیس در دنیا نکرد "مشیک"

سالم سازی در حزب حلبی سازها

ما خودمون از تروریست می‌ترسیم، اونوقت تو از ما ترس داری؟

آسیدممد، با شرمندگی گفت: نه! اینکه بشتر ترور مرورم کنین، می‌ترسم سرگرفت بهم بزین، اینه که ترجیح دادم که نقاب بزنم و از زخم زبون درامان باشم، مرشد گفت:

زخم زبون واسه چی؟ تو که هنوز معتقدی اوس نورالدین؟ درست عمل کرده و روش آفتاب به ساها کا ملاعلمی بوده.

آسیدممد، که حال لادیکر نقابش را برداشته بود و چهره اش، با ریش دو تبغه شده، مشخص شده بود، گفت: این که می‌گم زخم زبون به ما می‌زنین، منظور همینه.

آهنگر با شکی گفت: نمی‌فهمم، این کجا ش زخم زبون؟ همه ش حرف خودتونه.

آسیدممد گفت: دیگه بیش از این خجالتمون ندین، اینا همه ش حرفهای اوستا نورالدین بود.

آهنگر زده گفت: صبر کن ببینم، من با همین گوشای خودم، اینوا زبون خودت شنیدم.

آسیدممد گفت: درست، از زبون من شنیدین، اما حرفای اوس نورالدین بود که از ذهن من در میومد، حالا که به من فرصت بدین، روشن می‌کنم.

آهنگر با شکی گفت: آسیدممد، ببین به کجا کشیده که آسیدممد می‌خواه ما رو روشن کنه، خب آسیدممد، روشن کن.

آسیدممد گفت: روراست اینکه، تموم اون حرفهای که مال اوس نورالدین بود، و از ذهن ما در آمد، غلط بود.

مرشد گفت: چی گفتی؟

گفتم همه ش غلط بود.

همه چی؟

دیگه اذیت من کن مرشد، همه اون که از اول گفتم این رژیم، به رژیم انقلابی، غلط بود، این که گفتم "خط امام"، غلط بود، اصلاً چیزی به اسم خط امام موجود نداشت؛ همه اینا تصوراتی بود که از ذهن علیل بمبیا سرچشمه گرفته بود.

آهنگر با شکی گفت: بعضیا؟ تو که داستی با اشتباه بودن کارها تون اقرار می‌کردی، گفت:

دیگه از ما نخواین که به گه خوردن بیفتیم، اشتبا همون این بود که هرچی اوس نورالدین گفت تکرار کردیم.

مرشد گفت: حالا زبون ما چی میخواین؟

هیچی، فقط میخوایم به دغه دیگه به ما فرصت داده بشه تا این دغه دیگه درست عمل کنیم.

درست عمل کنین که چی بشه؟

که حزب حلبی ساها رو زهر چی عوامل نفوذیه تصفیه کنیم.

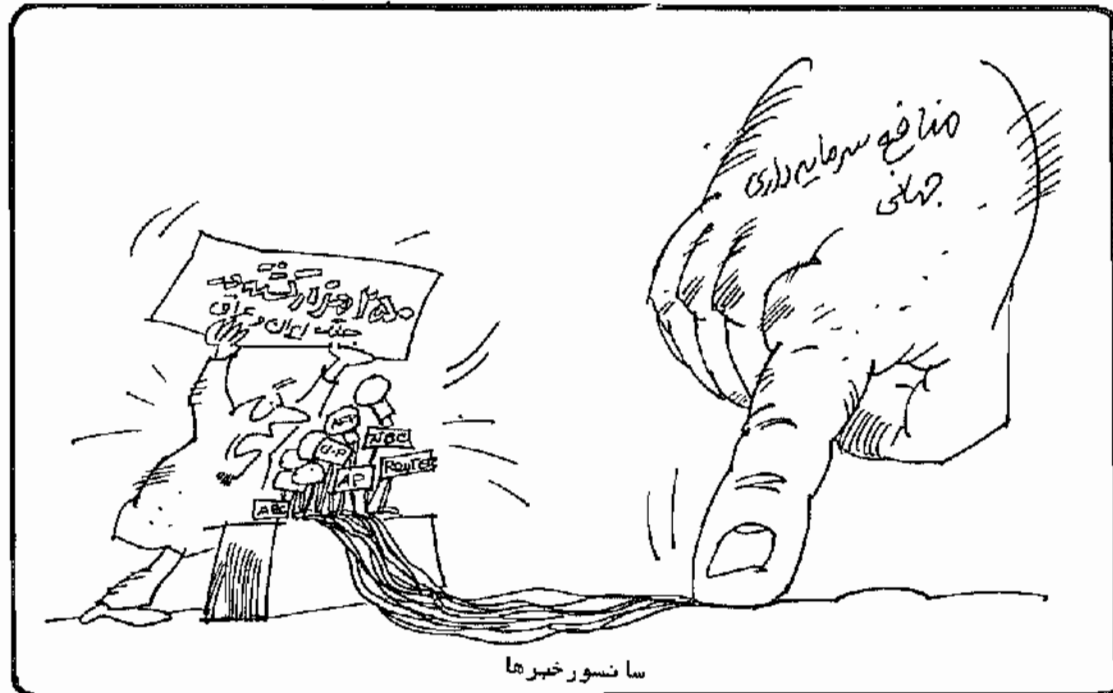
که چی بشه؟

که به حزب سالم بجا بونه، در اینجا، دیگر حوصله آهنگر با شکی سر رفت و به بچه مرشد گفت: اینوا زهمون دری که آمد تو، بیبروش کن تا نزد دیکه و دنده شوله ولورده کنیم.

آسیدممد گفت: واسه چی می‌زنی؟ شما فاشیستا فقط بلدین سر خوردن فیزیکی کنین، آهنگر با شکی گفت: آسیدممد، آگاه خیال کردی که با زم می‌تونیا "که خردم" و "غلط کردم"، حلبی ساها رو جای آهنگرها زورچپون کنی، کور خوندی، این حنا دیگه رنگ نداره.

آسیدممد، که آسیدممد بود به پای فدا کردن اوستا نورالدین واسه آفتاب ساها بروی کسب کنه، دمشو گذاشت رو کولش و رفت، ولی تورا مرتب می‌گفت:

آگاه خیال کردی که می‌تونسی حلبی سازی ما رو تخته کنی، کور خوندی، "حلبی ساها برای بردار" در "با زار بین المللی حلبی سازی" نمیدارن ما نا بود بشیم.



سا نسور خبرها

انسانها بیدار می شوند

داستان "آدمها بیدار می شوند" در سال ۱۹۶۹ در مسابقه سالانه مجله طنز "کروکودیل" چاپ مسکو، برنده جایزه اول شده و بعد در مجموعه ای به همین نام در ترکیه منتشر شده است. برگردانی که می خوانید از اصل ترکی به فارسی در آمده است.

می کرد و تا ریک و روشن هویتش را وگارش ادا می داد. بعدها بغل دست سیمیت فروش، یک جسیل فروش هم شروع به کار کرد.

در اندک مدتی، روی روی آلودگی های طبی آلود، یک بازاریچه تمام عیار درست شد. یک نفر هم به عنوان سپور، صبح تا شب کارش شده بود نظافت و رفت و رو با آنجا. گروهی از دست فروشان جورا جورا آنجا را برگرداند. حتی بین بقالی و میوه فروشی، یک باب قهوه خانه بین رویه افزایش گذاشت.

در مدت کوتاهی، آلودگی های پیرسان گشت و خانه موردنظرش را پیدا کرد. آلودگی کوچک که در یک اتاق و کفش کن خلاصه می شد. اینجا حلی آلودی (۱) بود با ده یا نوزده تا خانه، که بر بالای تپه ای قرار داشت. با فاصله کم و بیش دوساعت پیاپی ده تا شهر. علاوه بر این، دوربودن آلودگی ها از هم، نظرا تا مین می کرد. جز یکی دو تکه خرت و پیرت کهنه و دو چمدان سفری پر کتاب، چیز دیگری نداشت. پنجره های ناقص را هم، بجای پرده، با کاغذ روزنامه پوشانده بودند. خود را سعی نمودند احساس می کرد. حالا دیگر می با بیست برای مرا معاش، کار می چیزی - هر چند کم اهمیت - جست و جو دست و پا می کرد.

درست روی و کمی آسوترک از خانه اش، دکان بقالی بود. کلیه ای ساخته از تخته و طپتی و تا استوار، با لاترا بقالی به طرف چپ، یک دکان میوه فروشی بود که دست کمی از بقالی نداشت. کلیه میوه بندی شده ای بود با حفاظ سیرمانندی در بالای در. خریدش را از این دو دکان می کرد. به تدریج و در نتیجه آمد و شد، دوستی ای با بقال و میوه فروش بهم زد. هر دو از وضع بد و کمی درآمد می نالیدند. فروش ناچیزی داشتند روزانه جدا گانه پنجاه شش مشتری بیشتر نداشتند. آنها هم البته مشتری های پیولدار، جرب و نسیم، دست و دل با زو منفعت رسانی نبودند. به علت نداشتن سرمایه، توانائی دکان با زگردن در محل های پر رفت و آمد و منا سب را هم نداشتند.

دو روز از نقل مگان نش به حلی آلودی گذشت که سرو کله تک دهمه خرد سیمیت (۲) فروشی توی محله پیدا شد. هر روز بعد از ظهر می آمد و درست روی دکان بقالی بساطش را پهن

حلی با دمجا و ریزش که آمدند با پیش خالی افتاده بود، به اجاره رفت. او از این جنب و جوش احساس رضایت خاطر می کرد. ولی چه سود که هنوز کاری پیدا نکرده بود. با اینکه خیلی دنبال کاری می گشت، نتوانسته بود دست خودش را جانی بند کند. اگر هم بعضی جا تمایل نشان می دادند که کاری به او ارجاع کنند، وقتی از پلیسی که بلافاصله بعد از او سسر

می رسید، می شنیدند و می فهمیدند چه کاره است، از دادن کار منصرف می شدند.

قرض کردن از رفقا پیش هم، که همه ما نند خودا و بی پول و بی گار بودند، ناممکن بود. باری، دست کم برای رها شدن از بار رگرا یکه آلودگی، به این فکر افتاد که نسرده یکی از رفقا پیش که در شهر سکونت داشت، برو و او را برتمان یک اتاقه؟ او را شریک شود. هر چند که پیشش با رفیقش را پذیرفت، اما اسباب کشی از حلی آلودی با دنییر آلودی نمی نمود. به بقال و میوه فروش و بیکی و تا از کاسب های دیگر قرضها را برد و هر چند مقدار قرضها پیش زیاد نبود، ولی با بد آنها را تا دبه می گسرد.

یک شب که توی خانه نشسته بود و فکر می کرد که چه چیزی بفروشد تا با پول آن قرضها پیش را بدهد، و چه جور ای اسباب کشی کند... که در خانه اش را زدند. پشت در، سه نفر ایستاده بودند. بقال، میوه فروش و قهوه چی. در حالی که در اتاق محقرش به میهمانان تعارف می کرد که بنشینند، گفت:

می خشین، قهوه ندادم که بیایم حاضر تون، چیز دیگه ای هم بقال، ضمن آن که با کتفاش را که در دست داشت روی میز گذاشت با خوشروئی گفت:

عیبی نداد، ما خودمون به چیز ای ورده ایم، بفرما عین قهوه بکنند... خلی تعجب کرد. اینها را به چه منظوری آورده بودند؟ اول فکر کرده بود که برای گرفتن قرضهایشان آمده اند، اما این هدیه ها دیگر برای چه بود؟

میوه فروشی گفت: میوه فروشی هم، چه چرومی دو نیم، ما کاسای محل، سیک سنگین گردیم و آخر سر قرار شد پول اجاره تونو، خودمون، ما همه ما جمع کنیم و بدیم.

بقال گفت: ازتون تمنا می کنیم که از اسباب کشی منصرف بشین. میوه فروش افزود: آره، ما فقط واسه همین خواهش او مدیم حضور تون. گفت: آخه مجبورم. چون نمی تونم کرایه خونه مو بدم. میوه فروش گفت: می دو نیم، همه چرومی دو نیم، ما کاسای محل، سیک سنگین گردیم و آخر سر قرار شد پول اجاره تونو، خودمون، ما همه ما جمع کنیم و بدیم.

ما می فهمیم، از منبع موثق هم می فهمیم.

تا راحت نباشین، تا بدهی خودم به شما رو ندم، از اینجا منصرفم. قهوه چی گفت: نه... برادر، خجالتمون ندین، مگه کسی از شما چیزی خواست؟ بقال اظهار رنجبه کرد: ای آقا! اصلا فرشتون نشین، مگه این بی شای صنا رچیه که... میوه فروش پرسید وسط حرف او: طلب من حلالتون باشه، اصلا نمی خوام. آگه هم بدین نمی گیرم. آخه واسه چی؟

جانم، عمرم! ما با بد قدر شما رو بدو نیم... شما در حق ما هزا رخوبی کردین... بغض را ه گلویش را گرفت و به زورتوا نست بگوید: استغفرالله... پس نگوا ورا می شناتند و می دانستند که چه اندازه در خانه خلق جان فشا نی کرده است. پس دلیلی نداشت که او خود را در دریای یاس فرقت کند. علتی نمی دید که دنیا را در چشم خود تیره و تا ربیبیند، فکر کناره گیری از فعالیت های سیاسی را هم با بد کناره می گذاشت. آقا می شد از این انسان های شریف دست شست؟

قهوه چی گفت: ازتون تمنا می کنیم که از اسباب کشی منصرف بشین. میوه فروش افزود: آره، ما فقط واسه همین خواهش او مدیم حضور تون. گفت: آخه مجبورم. چون نمی تونم کرایه خونه مو بدم. میوه فروش گفت: می دو نیم، همه چرومی دو نیم، ما کاسای محل، سیک سنگین گردیم و آخر سر قرار شد پول اجاره تونو، خودمون، ما همه ما جمع کنیم و بدیم.

بقال گفت: ازتون تمنا می کنیم که از اسباب کشی منصرف بشین. میوه فروش افزود: آره، ما فقط واسه همین خواهش او مدیم حضور تون. گفت: آخه مجبورم. چون نمی تونم کرایه خونه مو بدم. میوه فروش گفت: می دو نیم، همه چرومی دو نیم، ما کاسای محل، سیک سنگین گردیم و آخر سر قرار شد پول اجاره تونو، خودمون، ما همه ما جمع کنیم و بدیم.

بقال گفت: ازتون تمنا می کنیم که از اسباب کشی منصرف بشین. میوه فروش افزود: آره، ما فقط واسه همین خواهش او مدیم حضور تون. گفت: آخه مجبورم. چون نمی تونم کرایه خونه مو بدم. میوه فروش گفت: می دو نیم، همه چرومی دو نیم، ما کاسای محل، سیک سنگین گردیم و آخر سر قرار شد پول اجاره تونو، خودمون، ما همه ما جمع کنیم و بدیم.

بقال گفت: ازتون تمنا می کنیم که از اسباب کشی منصرف بشین. میوه فروش افزود: آره، ما فقط واسه همین خواهش او مدیم حضور تون. گفت: آخه مجبورم. چون نمی تونم کرایه خونه مو بدم. میوه فروش گفت: می دو نیم، همه چرومی دو نیم، ما کاسای محل، سیک سنگین گردیم و آخر سر قرار شد پول اجاره تونو، خودمون، ما همه ما جمع کنیم و بدیم.

بقال گفت: ازتون تمنا می کنیم که از اسباب کشی منصرف بشین. میوه فروش افزود: آره، ما فقط واسه همین خواهش او مدیم حضور تون. گفت: آخه مجبورم. چون نمی تونم کرایه خونه مو بدم. میوه فروش گفت: می دو نیم، همه چرومی دو نیم، ما کاسای محل، سیک سنگین گردیم و آخر سر قرار شد پول اجاره تونو، خودمون، ما همه ما جمع کنیم و بدیم.

بقال گفت: ازتون تمنا می کنیم که از اسباب کشی منصرف بشین. میوه فروش افزود: آره، ما فقط واسه همین خواهش او مدیم حضور تون. گفت: آخه مجبورم. چون نمی تونم کرایه خونه مو بدم. میوه فروش گفت: می دو نیم، همه چرومی دو نیم، ما کاسای محل، سیک سنگین گردیم و آخر سر قرار شد پول اجاره تونو، خودمون، ما همه ما جمع کنیم و بدیم.



از ماهنامه عربی "حقوق الانسان" سازمان حقوق بشر، چاپ قاهره

در برابرواژه GECEKONDU (گججه کوندو) شب آلودی (ازواژه "آلودگی" و "حلی آلود") استفاده کرده ام. گججه کوندو، سرپناهی است که یکشنبه و بدون مجوز قانونی، با تخته و طپتی و... ساخته می شود. در این ترجمه، در برابر باریک فاحش مسکونی گججه کوندو، واژه "آلودگی" به کار رفته و به مجتمع مسکونی متشکل از گججه کوندوهای زیاد، "حلی آلود" گفته ایم.
۲- STMIT نشان طلقه ای است که رویش گججه می ریزند و مصرف عمومی و فراوانی در ترکیه دارد.

فقط شما لطف کنین و از اینجا تگون نخورین. بقال گفت: از ما جدا نشین، همین، فکر کرایه خونه را هم نکنین. اشک شوق توی چشمهاش حلقت زده بود. کم ما تده بود که بزند زیر گریه های بی برای نخستین بار می دید که به ازای این همه سال مبارزه در راه آرمان های خلق، سرانجام زمانی رسیده است که مردم برای او

گزارش کوتاه

سردبیر آمده بود و قریباً ده دقیقه که چرا مطلب نمی‌دهی؟" گفتم یک گزارشی عالی دارم می‌نویسم، گفت فقط کوتاه باشد، خواننده‌ها از مطالب بلند، سر و صدایشان بلند شده است.

ناچار قبول و شروع کردم؛ یک روز حزب الله موتورسوار که شعارشان "مرگ بر بی‌حجاب و بی‌حجاب" است طی "موتورپیمائی" گسترده‌ای، با در دست داشتن صدها پلاکارد رنگارنگ، جلوس مجلس شورای اسلامی اجتماع کردند و خواستار ملاقات با حجت الاسلام و المسلمین هاشمی هفتگی شدند. پاسداران محافظ مجلس، در بدو امر اهمیت کمی برای آنها قائل نشدند، ولی کم‌کم قضیه بیخ‌پیدا کرد. چون افراد حزب الله موتورها پیشان را روشن کردند و به گاز دادن و دود راه انداختن پرداختند و چرت و کلاه محترم را پاره کردند. وقتی که موضوع بالا گرفت، قرار شد ضمن رعایت آرامش، چند تن نماینده از میان افراد حزب الله انتخاب شوند و برای مذاکره با ریاست مجلس بروند. نمایندگان حزب الله، پس از ردوبدل شدن مقداری فحش حزب اللهی (پدر جفقتش چاله می‌دانی) نیای فحش چاروا در (انتخاب شدند و به مجلس رفتند.

از توصیف سرو وضع و حالت روحی نمایندگان منتخب صرف نظر می‌کنم چون قول داده‌ام که گزارش کوتاه باشد. رئیس مجلس اسلامی از یکی از آنها پرسید: خوب، چرا در چه شده؟ چه اتفاقی افتاده که این جور ناراحت شده‌اید؟

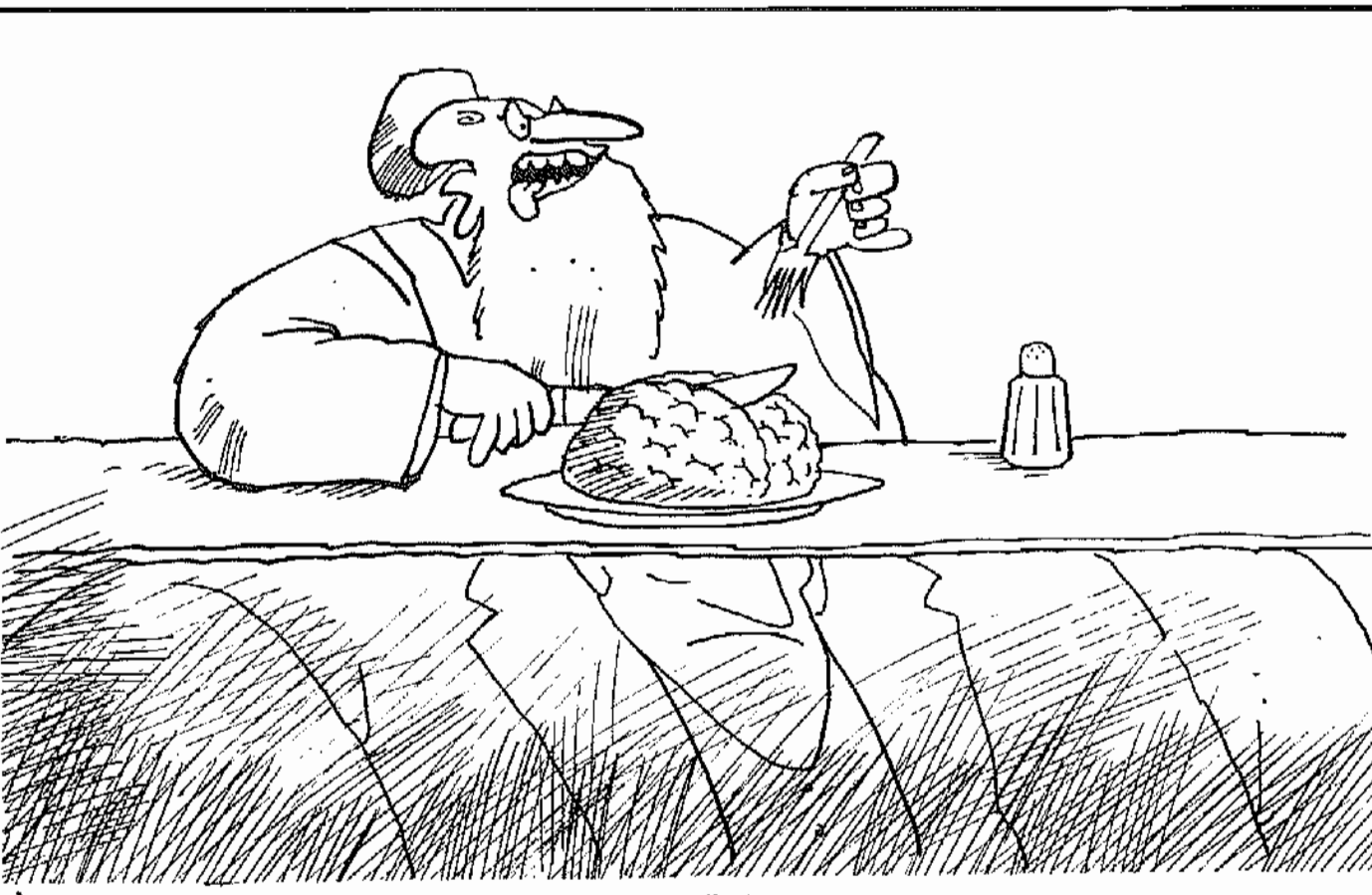
با زهم از شرح اینکه برای جواب دادن به این سوال، بین، برادران حزب اللهی چه قشقرقی شد و چه نوع فحش‌ها می‌روید بدل شد می‌گویم، چون قرار است که این گزارش کوتاه باشد. بالاخره یکی از آنها گفت:

— آقای رئیس، این چه اسلامی که شما و آنه تلوپوچ اون خودتونو چاک میدین؟ شوکه‌ام که به ما با این ترمین که آگه‌ی شمه دیدیم که حجابش اون جوری نبود، دهشت‌سولوس کونیم، پس جلا خودتون که کالی این آبجی مال تلوپوچونوز پیلر سیبیلی دل می‌آوندین؟ (خوانندگان عزیز توجه داشته‌اند که این برادر، بجای مخرج "ل" دارد که برای جلوگیری از بلند شدن گزارش توضیح ندادم). حجت الاسلام کوسه، پس از چند سوال و جواب (که من از ذکر آنها خودداری می‌کنم که گزارش بلند نشود) دستگیرش می‌شود که دیشب، خانم گوینده "آخبر تلویزیون به هنگام اجرای برنامه، مقداری از موهای جلوسش پیدا بوده. در اینجا فریاد و فغان و کلاهی مجلس هم به آسمان هفت می‌رسد و از رئیس مجلس می‌خواهند که رئیس تلویزیون را احضار کنند تا به وکلای برادران حزب اللهی توضیح دهد. کوسه برادرش تلفن می‌کند و هفتگی را می‌دوم بلافاصله وارد مجلس می‌شود.

البته در اینجا هم از شرح مواقع و اینگونه‌ها شد و در این مدت چه چیزها اتفاق افتاد می‌گذرد چون اصولاً گزارش خوب باید کوتاه باشد. بالاخره سوال مطرح شد و هفتگی جان می‌دوم، با بهره‌گیری از تمام پدر سوختگی‌های خانوادگی و حرام لقمگی‌ها مخرج داد:

— اولندش ما از توجهات زیبات برادران حزب اللهی ممنونیم. سپس از درود به امام امت و شرمندگی برادران معروض می‌رسانم که ما هم دست بر تافتا می‌چویم این قضیه شیند بودیم و قابل اهمیت ندیم و خواهر مربوطه را همین جیم اسلامی کردیم و ایضون ثابت کردنت که قابل تعزیر نیستت. و اسه خاطر جون که اون موکی که زیر رو سریشون زده بود بیرون مال خودتون نبود. یعنی که مال هیبتی دیکه هم نبوت، یعنی که به مال خودش نبوت، نبوت، اما منمذوی بوت. چونکه ایضون کجله. البته که اسلام عزیز هیچیش نشد، و الاسلام

— خنگ خدا



انظار

ای دروغا، مرگ بروی چیره گشت

آمد از بیرون صدای دق باب برداز کف، تاب و میرو هوش او این مگر خوا چه ست برادر ای خدا آنکه در می‌گفت آسان، خواجه بود حیرت آنکه بی وجودش چیره شد؛ ناگهان از شوق شدنش زمین ...

حیرتش زمین ما چرا می‌نزدود ره شتا بان جان بستر گرفت چشم خاتون را به خوا چه و نمود یافت خاتون از نفاخت التیام قصه‌ها را در میان با او نهساد

سور خوردند و سرور آئین شدند شد هویدا ناگهان چون راس خیر یوسف مصری بیامد از سفر مرد را زنده کنند حی و دودا! زنده و سرخوش نشسته با شما همسرت اکنون بود بر تو حرام! لازم آمد لاجرم حکم طلاق حل مشکل با محلل بایدت

چهره دردم کرد و ساکت بر نشست همسرم در بستر مردی دیگر پرتوان و سترو متروگنده‌ام تکیه بر آن، کار فردجا هل است حکم حق با لاترا ز چون و چرا است آتش آید، بسوزد خلق را! آنچه در فکرت نیاید، آن کنم عاقد و شیخ و محلل می‌شوم حلقه بر انگشت او انداختم بر تو بیایان گیردایم فراق خا طرش از رنج و غم آزاد شد سیم وزر خواهی بیارم؟ گفت: لا صیغه جاری، شیخک شاید کرد

هستی اکنون تو حلال همسرم شامگه شد، جان بستر رویم این نبود خوددین و ایمان شما؟ که جو خشر جسم جان خوا چه خست از شوئی چهره با خون جگر؟ هفته‌ای هم با منش هم‌خواه بین با تو گویم با "کلاشیکف" جواب که پیمبر المثنای توب بود ... همچو ملاهای ما نا مردیاس راه دیگر هست، ای آزرده جان لاجرم بگشای صندوق زرت شرک خاتون گویم و تو راهی شادمان آخوندک بر آرز کرد روزگار و وصل از نو در رسید

تا که دریا بنسد اینای زمان حجت الاسلام و رسال سفیه مفتخواران دگرا از این قماش نان نادانسی مردم می‌خورند نیست نانی بهر این قوم دغا مثنوی هفتاد من کا غذ شود

ملای بومی (اخوی شیخ شلتوک)

روزگار ما به شادی می‌گذشت

تا که خاتون بود سرگرم عتاب آشنا بودا بین صدا با گوش او بانگ دق الیاب، آنسان آشنا رفت و در را بی‌محابا برگردود لحظه‌ای میبوت در او خیره شد خواجه گرمه دست، بر در کیست این؟

خوا چه از این صحنه هامیبوت بود پیگر خاتون از آنجا برگرفت پس طیب آمد صدا و او نامسود چون مداوای طبیبان شد تمام ما چرا را بهر همسر شرح داد

عارف و عا می به دیدار آمدند عفتی شاید هم آسیمه سر گفت: سبحان الادی خیر البشر چه معماها ست در ملک وجود؟ گفت: من هرگز نمردم شیخنا! پس بگفتش شیخک، ای والامقام چونکه حاصل شده مرگت اتفاق گره‌های حل مشکل با شدت

خوا چه از این گفته خشم آلود گشت که: نیارم دید، ای ملای خرا تو که می‌بینی من اکنون زنده‌ام پس طلاق ای مردنا دان باطل است شیخ گفت: ای خواجه این حکم خداست (گر نبندی زمین سخن تو خلق را لیک من کار تو را آسان کنم خود تو را حلال مشکل می‌شوم عقد خاتون را چو جاری ساختم هفته دیگر کنم جاری طلاق خوا چه زاین راه حل دلشاد شد روزه عفتی کرد و گفت: ای شیخنا پس هم نجا خطبه را ایراد کرد

شیخ خاتون بگفت: ای دلیرم خیز تا سوری سرای خود شویم خواجه گفت: ای شیخ شوخ بی‌حیا نیشخندی بر لب ملا نشست گفت: ای خواجه، ستم بر خود مخر سا لها بودی تو با خاتون قرین خواجه گفت: این را مگر ببینی به خواب ای فضا حجت کار، ملای عسود گفت ملا: خواجه جان خوشتر باش گر ره را بست خلاق جهسان گر که خوا هی با تو مانده همسرت گر که صد در هم زرخال صدهی خواجه صندوق طلا را باز کرد خوا چه شد دلشاد و خاتون وار هید

گفتم از بهر شما این داستان که به دنیا، شیخ و آخوند و نقیه آیت الله و خا موپا ب و جاش جملگی کلاش و رند و قلدرند گریشر گردد ز نادانی رها گریشویم پیش ازین، بیحد شود

اندر باب مکاید المشایخ

پرشتاب و تندونسا گاه آمده؟ یا خود سرافیل و عزرائیل بود؟ هرگز اینگونه نبوده ست، ای خا! که فرایید مرتورا شایستگی آنکه در می‌زده بودی ای عزیز؟ پیرهن بر پیکرا و چاک چاک همچو شعلب در کف شیر زیان مبتلای سگته شد، بیهوش شد تا برون آمد کنیز از ضعف و خواب که همه گریبان شدند از ماجرا گفت: بر در قاصدی بیگانه بود کاروانی دید دریا نین دشت همچنان شاهسی به مدرکاروان جمله بود از "خواجه" من دارم بختین خوا چه ساقط گشت و مرگش در رسید

زین حکایت آب، قلب کوه شد می‌رهد یک روز از قید حیات نه خدا می‌ماند و نه کند خدا

خاطر خاتون بسی آزرده گشت مانده خالی از حبیب و آشنا نه سرای من و عیش و راحت است در نفس با خویش می‌ناید زار با کسی می‌گفت و نما می شرفت این خبر را گفت با آن خود پرست تا در دروازه خاتون رسید خاتون را کرد پس حاجب قبول

آبگینه چهره اش غرق غبار قلبش از غم صلب، همچون کوه بود سر و قدش مبتلای اشکسار گفت: سبحان است خیر الغالقیین! خود چه لازم بود فردوس برین؟ گفت: جوخ خوش گمشین ای حاج آقا! قورت دادی از هوس آب دهان از بی "ایفا کم الله" قدم که سرش غیب در گوشم سرود بود میگا کلیل یا روح الامین تا خیرا زدر گذشت خوا چه داد آورندم گاه بیغام خدا پس بیاید فکر شوی تا زه کرد کارانی بایدت اندر جهان شبت قرآنست، برادر روبخوان که "شادالموت باشد انتظار" خوانده شد حکم طلاق از آسمان

غرق رنج و محنت بسیا رشد معتکف خود را درون خانه کرد لحظه‌ها پیش با شعب همراه بود نه‌ورا با دیگران گفت و شنود در بهار اینگونه برقی کس نندید

گفتگوها داشت با اندوه و درد مبتلای رنج و حرمان ساختید خوب یا بد، همسری دلخواه بود

بقیه

اندر باب مکاید المشایخ

خود مگر آقا ست از راه آمده؟ یا مگر مردی سوار فیل بود رسم دق الیاب اندر شهر ما در بیاید کوفت با آهستگی بعد از آن بر رسید خاتون از کنیز آن کنیزا فتاده بود اما به خاک اشک‌ها از دیده‌اش بودی روان دیدگانش ناگهان خاموش شد آب آردندش و قنسد و گلاب آنچنان بازی نمود این صحنه را پس لبان بسته را از هم گشود گفت کزا قضای جلقا می‌گذشت تا جری می‌بود بر آستر روان آن نشانی‌ها که می‌داند آن امین جفتکی استر زده از جا بریید

خلق زین غم غرقه اندوه شد هر چه بینی زنده اندر کائنات بر خلاف آنچه گوید شیخنا

زین حکایت چندگاهی چون گذشت خانه‌ای آنسان بزرگ و با صفا لانه بی‌دوست، کنج محنت است می‌گذشت آبا مو خاتون چون هزار داستان را خادمی اندر نهفت رفت و در محراب، با مفتی نشست بشنوا ز مفتی، که از مسجدها دید کرد ز حاجب تقاضای دخول

بود خاتون در اتاق انتظار درنگاش کردش اندوه بود عارض شفا فگشته پرشیار مفتی خو چون بدید آن خور عین شوکه داری در جهان حوری چنین پس به مفتی رو نمود آن مه لقا پس به خود برگشت مفتی ناگهان گفت: "من بیخود نه این راه آدمم" در پس محراب، خوابم برده بود نرم شرمگ، ز آسمان شد بر زمین پس دهان خویش برگوشم نهاد آری، آری، آن ملایک از سما خواجه اکنون خفته اندر خاک سرد که تو زیبا شی و شیرین و جوان حکم شاد در طلاق ای دلستان خودمان در انتظار ای بی‌قرار خواجه چون شدی سزای او جان

زن، ازین پرچانگی بیمار شد در فرا، بر خویش و بر بیگانه کرد روزگارش تیره و جا تنگه بود نه به جاننش شور عشقی مانده بود موی خاتون زین تقاضای شد سبید

یک شبی خاتون به خلوتگاه سرد که: "مرا اینسان زپا انداختید خواجه، مردی خوشدل و آگاه بود

گاو و آدم همیشه

با سخن اردیبهشتی به پیام فروردینی رضایم پهلوی دوم

اتل، مثل، توتوله
 گاو و رضا چه جوره
 زمستون و تابستون
 نه شیرداره نه پستون
 درکالیفرفنی جا شه
 اونجا ارت با باشه
 کرده بهش زورچپون
 به من آردویه من نون

اتل، مثل، توتوله
 گاو و رضا چه جوره
 تابستون و زمستون
 نه شیرداره نه پستون
 گاو و روبردن تکزاس
 اونجا که جای گاو اس
 علف چرش بیابون
 آب توی جوقرا وون
 جاها ی نفتش کرون

اتل، مثل، توتوله
 گاو و رضا چه جوره
 نه شیرداره نه پستون
 خوش میا دز جلوبون
 گاو و با اون دماغش
 با اون چشای زاغش
 تا زگیه ز هوستون
 کرده هوای ایرون
 قرمیده هی فرا وون

اتل، مثل، توتوله
 گاو و رضا چه جوره
 نه شیرداره نه پستون
 گاو و روبردن و اشنگتون
 سجل و اسش گرفتین
 توی سجل نوشتن
 "اگر که گاو و نه بود
 تا ریخت ترک خورده بود
 کا و آرو آب برده بود"

اتل، مثل، توتوله
 گاو و رضا چه جوره
 نه شیرداره نه پستون
 با ز می خونه صولچون
 حیوونی خبرنداره
 تودشت پرستاره
 کلاش گل مناره
 قباش تن چناره
 خودش قد دیواره

اتل، مثل، توتوله
 گاو و رضا سوسوله
 این جا دوهای برفن
 آب توکوش می ریزن
 گاو و روبیره صحرا
 بذا ریمونه تنبها
 با یک شیاف زرنیخ
 - اینجور هردس تا ریخ -
 هی بدوه جا بلقا
 برگرده تا جا بلسا
 هی بخونه ترانه
 بالحن عاشقانه

"از ستاره به آقا قی
 از آقا قی به ستاره"
 و کر نه پشت شیشه
 گاو و آدم "نمیشه"
 "م. نارضا"

فانتزی نیست

از: م. نارضا

مگه آخوند

چون به عزرائیل می ده؟

- با با فکلی! دیرا ومدی، روزا بی که روی طناب آرن بین کسرده بودن، مضموم شد. دیکه از آسمون کوفته نمی باره!
 یک ریشوی کا پشن پوش ز-به دست سینه پهن بود که به آقا قی معین البکا زده بود و برایش روزه می خواند. هنوز صدای او قطع نشده بود که یک زن چادری مقنعه بسته با زکنا ریش توی روی مرد خسته وا خنجد:
 - هر روز هر روز که خره خرما نمی رینه، خرما می خواستی با س پیروز میومدی، ا صلاتو کی هستی که، ومدی اینجا! قم خونه! امیدم مسلموناس نه گشته فکلی ها بی که سرپیری! ما زقرتی بازی وریش از ته ترا شیدن و سر شونه کردن دست بر نمی دارن! بیخیم، جطو شده پهبوا دقم و خونه آقا یون کردی پیری! برو پیش اعلیحضرت چونت! اینجا جای یقه چرکاس!
 معین البکا سوگ شده بود و از نا حتی به دیوار رسیده بود. یک ریشوی یقه با زدیگرو وسط حرف زن دودید:

- آ بیجی، ولش کن پیری رو، بیسینه لقمه آ بگوشتمی تونی زهر مارش کنی؟ اطلاعیه تو این فضولیا نیومده. اینجا خونه! امید همه ملت ا پرونه، ما حب و دربون لازم داره، هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویا!
 معین البکا برو دست خورده بود. از هول حلیم توی دیک افتاده بود، تمام نشانی های "وزیرتار" درست بود، شب پیش آمده بود با بهترین لبیا سها پیش، آ نجور که وقتش می خواست خدمت وزیریا معاون وزا رتخا نه برسد. اول گشتی توی صحن و حرم زده بود، زبا رتی تون و کبا بی بوخدهم توی مسافرخانه بی روی و با زار، تخت پرسرو صدا پی وی خوا بی ساس و خرنا سهوی عرق ونا.

پیش از طلوع از مسافرخانه بیرون زده بود و توی صف جمعیت که مثل مور و ملخ از همه جا می بارید، جا بی ایستاده بود، تقریبا ردیفهای جلو، چند دفعه پا سدا رها کرده بود و نه براندا ز جمعیت و همه را سیک و سنگین کرده بود. چند دفعه طلبه های سنگول، توی جمعیت زن وارد با گذاشته بودند و خواسته بودند هر کسی تا می بی، عریضه بی برای تقدیم دا ردیدمد. جزا رتا چشم از روی با ما و دیوارهای کوتا ه کوچه را می پایید. هرا ربا ریشترا ز سینه خسته جمعیت بیدا رخوا بی کشیده طلوات بلند و لال نمیری درآ ورده بودند، ما هیچ دردی به روی جمعیت با ز نشده بود، از علم و کتلهای وسط جمعیت پیدا بود که اینها هیات های عزرا داری دهات و شهرهای اطرفند که به قم حمل شده اند. لای چندتا از درهای توی کوچه نیمه با زبورد و گاه گاه کسی از زلای درها سرگ می کشیدند و از جمعیت "سان" می دیدند، بی آنکه معجزه بی اتفاق بیفتد. معین البکا از خستگی و کرسنگی سرش گیج می رفت، چندبا ریاست ساد ه لوجی به خودش فحش داد، چه امیدها که از دستب در سر نهرو رانده بود، ولی حالطعم زیاد ی نداشت. فقط خوشحال می شد اگر می توانست برای یکی از دوتا همسرش که هر کدام جدا گانه ا جا رتخین بودند، یک دوا تا قی، خانه یا آقا رتخان، از آقا بگیرد!

بعد از چهل و پنجسال خدمت، ببله خدمت به دولت، این توقع زیادی نبود. یک کارمند سر به راه، که حتی لب به سیگاری نمی زد و فقط کی اختیار زیب ظلوا رش را نداشت، آنهم تا حال یو لای بود، نه این روزها که باید هر شب صدا ربرای خالی کردن مثنانه از رتخواب بیرون بیاید و به دستشویی بزند، بیشتر از این با ید توقع داشته باشد. "آقا" خودش این چیزها را خوب می دانند.

به جمعیت گفتند، هر کس هر جا هست آقا مه بیند و به نما زبا یستد حتی اگر نمی تواند با یستد، نشسته آقا مه بیستد، جمعیت توی هم وول می خورد. آنقدر سرخاستن و جا بجا شدن مشکل بود که فقط قسمتی از جلو و قسمتی از عقب جمعیت توانست خودش را تکان بدهد. گفتند "آقا" در خانه به نما زبا یستد، است و توی حیاط و پشت در همه جا برای تبرک به "آقا" تا سی کرده اند. مکتبری پیش افتا دو مکتبرهای دیگر، بوی خیال اینکه کسی وضو دریا ندارد، عذر شرعی دریا ندارد، قد قامت الموات کشیده شد. خوب شد که دیروز دم غروب، معین البکا مدتی به تماشا ای نما زجماعت توی شستان صحن ایستاده بود و گرنه امروز پیش این جماعت کولی برویش می رفت.

نما زجماعت شروع کرد چشم بر هم زدند چند دسته مرد ریشوی یقه با سینی های پرا زبا دیه آ بگوشت و نان، دو تادوتا داخل جمعیت راه افتا دند. یکی سینی را داشت و دیگری تند و تند با دیه آ بگوشت و یک قرص نان آردی به هر نفر می داد. با دیه های مسی، جا به جا رنگا رسیا ه وسر دانت، "معین البکا" مانده بود چکا ر کند. صحن می کرد از هر طرف چهل تا چشم مواظب اوست، کارمند جا افتا ده رتبه و دولت بلند نبود شکمش را اینجور سیر کند، اما آ خر چه؟ مگر جز سیر کردن شکم کار دیگری هم با این با دیه و نان می توانست بکند؟ نگا می به دور و برش انداخت، دیدد دیگران چکا ر می کنند، تصمیم گرفت هم رنگ آنها با شد. در یک دست با دیه، نان زیر همان پخل، و با دست دیگر تکه های نان را می کند و توی با دیه فرو می کرد و به دهان می گذاشت.

بعد از نما ز، نما دادند: "آقا" به فیضیه تشریف می آورد، جمعیت را برای نیمین و تبرک به آنجا را هنما بی کنید. جمعیت هجوم آورد، خیلی جا زیر دست و پا له شدند. شلوغی و فریاد دیزرگها با گریه و زاری بجهه قاطی شده بود. معین البکا به دیوار تکیه داد و از جمعیت فاصله گرفت تا سا بروند. همه که رفتند با هم راه افتاد. قعدداشت سرخیا بان از جمعیت جدا شود و هر چه با دا بد، به تهران برگردد.
 اما حالادیکر کار کردا نهیای قعی که جمعیت را جا می کردند، معین البکا را شناخته بودند و متنا سب با وقاری که داشت با اوبه احترام رفتار می کردند. سر دسته آ نها که تا ید پیش خدمت اتاق مدیر کلی بود، تحت تاثیر متانت معین البکا قرار گرفته بود، آ مدو شانه به شانه او حرکت کرد. همین کا فی بود که معین البکا از با جمعیت وضع بهتری پیدا کند و خودگمشده اش را از نو بیابد. واردمدرسه هم که شدند، همان مردا و ربا به منا سب را هنما بی کرد و برایش چای سفارش داد.

با لآخره "آقا" روی مهتا بی سر پوشیده، فیضیه، جلو جمعیت ظاهر شد، مثل ما رگیرها یا آنها که تسخیرا جنه می کنند، و با دستی که همیشه "آقا" با ن برای بسیدن مومنان، آ ما ده دارند، همه چیز برای معین البکا با ورنگردنی بود، به خواب و رویا می مانست. در همان حال که جمعیت برای "آقا" پی در پی صلوات می فرستاد و وعده بی از ته دل صبحه می کشیدند، و عمله واکره خدمت، وخته وخته، تند و تند کودکان بیما ریا طالب برکت مؤمنان را خدمت "آقا" می بردند تا از بالا، دست عنایت بر سرشان بگذارد، معین البکا به یاد با م کودکی خودش در تهران، به فکر فرو رفت. روزها بی که او زده ساله بود و رضا خان سردا رسیه، و پدرش "معین البکا" بیای منبر "حاج آقا جمال" در مسجد شاه مدا حی می کرد و حاج آقا جمال با آن هیکل درشت و صدای رسا از بالای منبر فریاد می کشید:
 - به سردا رسیه بگو یید مردم سنگلج آب ندادا رند، سنگلج صحرائ کربلا شده است، میرا بها می گویند قزا قبا آب رای به روی مردم سته اند. من به تودستور می دم که آب رایا رکنی.

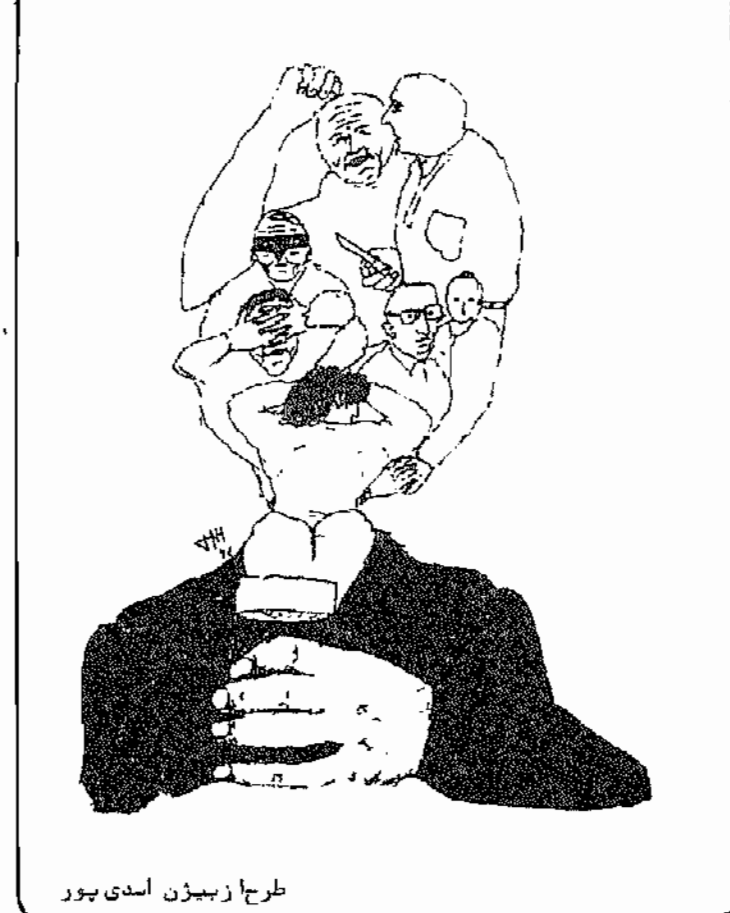
و فردا، در مسجد، دویرا بر جمعیت دیروز آدم می جوشید، و همه از جبروت "آقا" می گفتند که باعث شد رضا خان سردا رسیه، شیا نه پایا خودش به محله سنگلج رود و میرا بها را شلاق بزند و ۱۲ ساعت تمام محله سنگلج را آب بردارد...
 و بعد، روزگاری رسید که دیگر حاج آقا جمال نیبند، محله سنگلج را همه دستور رضا شاه طوری از نقشه تهران پاک کردند که گویا از اول لانه موروما ریوده است...
 سر دسته کا رگردا نهیای جمعیت با احترام دستش را روی شانه معین البکا گذاشته بود:

- حاج آقا، به نظر میا دخیلی خسته شدین، آقرین به ایمون شما، میل دارین شما را برای دستبوسی "آقا" به اتاق مخصوص بیروم؟
 چشمان معین البکا برق زد، فرصت خوبی بود، تا ید معجزه داشت اتفاق می افتاد، هر چند تجربه کارمندی ۲۵ ساله اش خلاف این را می گفت.
 - اختیار رداری برادر، از خدا میخوام، همین آرزومه، لطفی از این بزرگتر نمیشه.

سر دسته، پیرهن سیاه و ریش جوگند می رفت و با کمی تاخیر برگشت:
 - نه، حاج آقا، متاسفانه امروز امکان نداره. از امروز مقررات عوض شده. آقا با ما به بی عریضه بی دارین که شیا نه خودم خدمتشان بیروم؟ اما حتی ما به بی هم نداشت، تا زه اکرمی داشت از اول پیدا بود که "دیگر خرما نمی رینه!" زهرها خانم قم درست گفته بود. او از اول بی خود گول خورده بود و این راه را آمده بود. سه روز کلکی در کا ریودو "از آسمان لیره می ریخت" تا بیامروز مردم طما غرا به امیدا ران به آنجا کشاند. مشکل او، هسرتش بود، هسرتش رکش، که تجربه او را نداشت ولی حالادر واقع جور هر دو تا خا نه، او را می کشید و زبا نش به روی با با درآ زیود. او بود که با رایا به کا را زقم برد، او بود که با رایا او را توبوس کرد و خرج سفر دو روز به با داد. او هست که بعد از قضیه "وزیرتار"، به طمع کلید خا نه چا ر طبقه، با اندرونی و بیرونی، چشم به راه با نشسته است، و به با سرگرفت خواهد زد که: "حالادیدی چقدر بی عرضه بی؟!"

حال "معین البکا" زبا دخوب نبود، از خستگی روی پا بند نمی شد. سر دسته، پیرهن سیاه و ریش جوگند می که نمی دانست در دل "معین البکا" چی می گذرد، سخت شیفته، ایمان و ارادت "حاج آقا" به "آقا" شده بود و افسوس می خورد که در حال حاضر هیچ خدمتی از دستش برای معین البکا بر نمی آید، و آ خر سرا زترس آنکه پیر مرد محترم آنجا از با نیفتند، او را به دوتا از زبیراهن سیاه های جوان سیردکه با ملایمت از وسط جمعیت بیرون ببرند و تا پایا توبوس تهران برسانند.
 شب که با لآخره معین البکا با معیبت بسیا ربه خانه رسید، از صدمه بی که خورده بود تنب کرد و چند روز بستری شد. و در حالت هذیان دائم، زن جا درسیا ه مقنعه بسته، قعی را می دید که به روی او می چنجد:
 - خرما می خواستی با س پیروز می آمدی، برو پیش اعلیحضرت، برو پیش اعلیحضرت...

حالا هم بعد از هفت سال، هر وقت معین البکا با دان روز می افتد، تا هقا ه به سادگی خودش و طمع پسرش می خندد و می گوید:
 - مگه آخوند چون به عزرائیل می ده؟!
 ...



طرح از بیژن اسدی پور

کادته در جنگل مازندران

از "م. نارضا"

- ۱۱ -

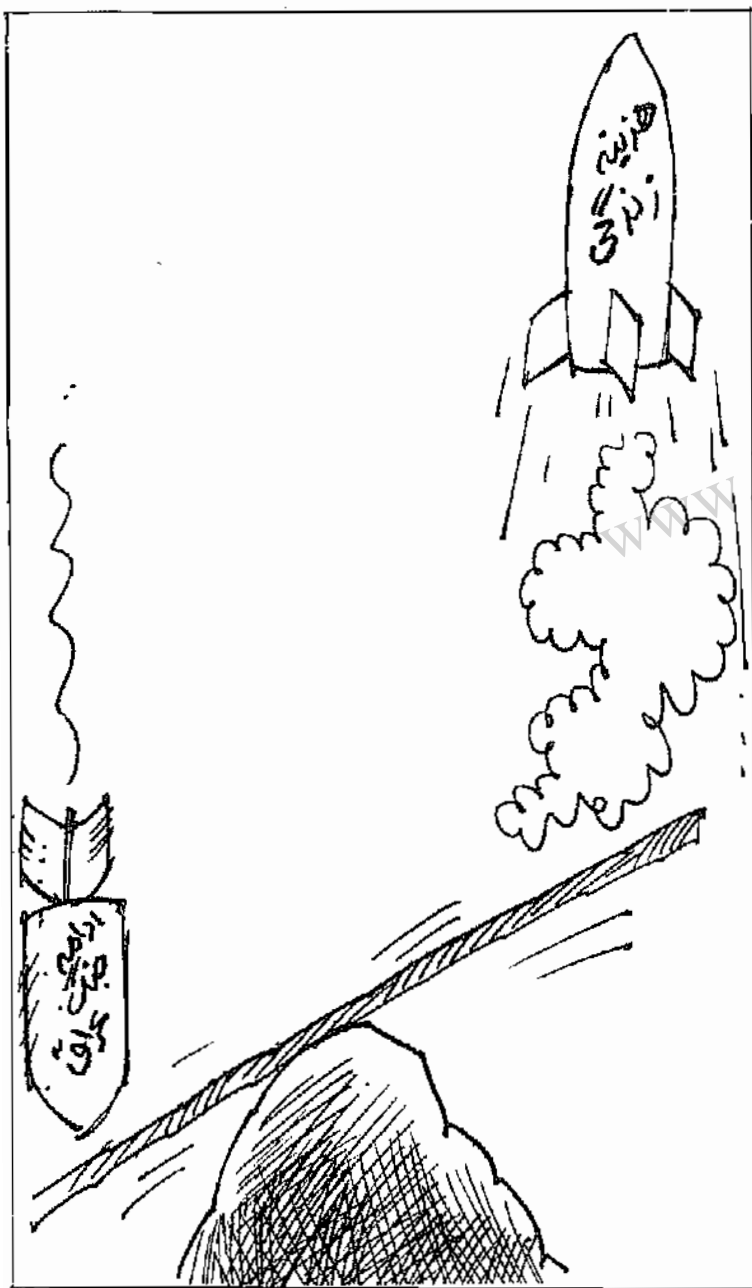
در دام ساواک

هفته‌یی از شیخ نشانی نبود
 شیخ سرسفره و خوانی نبود
 از بد آن کادته تب کرده بود
 لوز و توبی در دوسه شب کرده بود
 شب هبجا نهایی تب آلوده داشت
 روز فقط دیده بهم می‌گذشت
 شب که تب پر هذیان داشت او
 "پنجه علی" ورد زبان داشت او
 روز که می آمد فرسوده بود
 خفتن او، خفتن عادی نبود
 تا که سرانجام شفا یافت شیخ
 رفتن قم سخت بجا یافت شیخ
 آنچه در اندیشه او می‌گذشت
 هیچکس از پیش و کم - آنگه نگشت
 چا شنگهی "شیخ تقی" با ملال
 رفت به قم، همسفر او عیال
 وضع قم این بار برآشفته بود
 از پی بدگویی شرافته بود
 مدرسه و مسجد و صحن حرم
 بود درین زمزمه‌ها بیش و کم
 "شاه" اگر شاه مسلمان ما ست
 صحبت تقسیم را می جرات؟
 شاه اگر می شرع است و دین
 از چه زن و مرد نما بدترین؟
 حق تعلق که خدا داده است
 نص کتا بست و ز روزا است
 حق خدا داده خلافتش نیست
 خدشه در آن دشمنی با نیست
 زن که بود شهره به نقصان عقل
 مرد از و پیش به میزان عقل
 بحث مساوات زن و مرد چیست؟
 کفر در چیست، گراین کفر نیست؟
 از دم زان تا دم رفتن به گور
 "بضعه" مسلم چه رولخت و عور؟
 مدرسه پس نیست، که با سینما
 شاه کند قاسدا طفلان ما!
 وای که در مملکت جعفری
 فسق و فجور است پرا ز مشتری
 شرک و هوسرانی، ایمان گرفت
 کفر همه ساخت ایران گرفت
 شاه ولی سنبه پر زور داشت
 پا سربا بین زمزمه‌ها می‌گذشت
 نقش "امینی" سبیری گشته بود
 خویش به این کار کمر بسته بود
 نقشه همان، کار همان کار بود
 جنگ سرگردش پرگار بود
 شاه، نمایشگر "شو" های ناب
 داده خود، رهبری "انقلاب"
 وز پی خاموشی آیات تم
 رشوه جدا بود و جدا اشتم
 یافت درین کشمکش شیخ و شاه
 "شیخ تقی" فرصت خوض و نگاه
 سبیک زهر ننگه خیرا رشد
 وز همه سووا قف اسرار شد
 روز درین مسجد و آن مدرسه
 گوش زبان با زپی و سوسه
 شب، در هر خانه به تنها زدن
 غمخورا ندیشه "آقا" شدن
 را ز که در پرده نهان می‌گذشت
 کشف، که آن را چسان می‌گذشت
 شام، نه تنها در "آقا" زدن
 بلکه در "خوبتر" زما زدن

توصیه می‌کرد به افرا دخود
 متهم از دست مبادا رود
 جرمش اگر چند که معلوم نیست
 مرد خطرناک گران بنجه بیست
 روز که اینگونه هراسان گذشت
 بر ده و ساحل نه به آسان گذشت
 سایه وحشت همه جا پر کشید
 امنیت از ساحل شد تا پدید
 شیخ درین وضع به ده پناه داد
 با سری آزاد دلی شاه داد
 شب جهت دیدن او کدخدا
 آمد با "حاج قلی" در سرا
 صحبت قمر رفت و آیات قم
 و زروش شاه و روایات قم
 "حاج قلی" گفت که با کدخدا
 بحث بسی داشته‌ام زما چرا
 قصه تقسیم را می، درست
 مالک از آن سود برد از نخست
 مالک ما، آدم کار آمدی است
 واقف هر حاصل نیک و بدی است
 بود درین هفته مهمان او
 مالک تهرانی پرهایی وهو
 صاحب چندین ده و پانک و هتل
 مرحمت شاه به او متصل
 لیک نسنجیده خطا کرده بود
 زندگی خویش فنا کرده بود
 رفته به ده سلاحه در دست و دست
 کرده به صف دهقان را هر چه هست
 بسته به رگبار همه اهل ده
 بعد گریزان به شمال آمده
 کشته مسلم که سه تن کشته است
 زخمی این کادته بیش از ده است
 از همه کس وز همه جا ترس داشت
 تا که به آریاب سرا پا گذاشت
 روز و شب از سرخوشی با ده مست
 در وسط مهتابی می نشست
 مالک ما داده به او پندها
 گفت: ببین حاصل کار ما
 شاه که تقسیم را می کند
 نیست که از بهر خدا می کند
 پشت سرش دست عمو ما هست
 در جلو، پینه آ یا م هست
 شاه بود حافظ سرمایه ات
 پول کند، خاک و شن مرده ات
 در ده من بین که چها کرده ام
 شهر مدنی است بنا کرده ام
 آنچه به یک سال برد اهل ده
 هست ز آبادی صد سال به
 حاصل کار من و سرمایه ام
 می برد از عرش فر با به ام
 مصلحت است این که بود "انقلاب"
 مصلحتی، تا نشود انقلاب
 شاه نکشد با بت دهقان تورا
 شاه تو است او نه شه ببتوا
 حال اگر مصلحت ایجاب کرد
 خوردتوان چند صبا آ آب سرد
 لیک دگر جای تو این ملک نیست
 سهر تو سرتا سردنیا یکیست
 بیشتر از بهر من و کدخدا
 بود حکیمان نه همه حرفها
 شوفا آریاب چوبی پرده گفت
 را ز که آریاب سرا می نهفت
 آنچه که با بیستی آ موختیم
 چشم به آ پنده خود و ختمیم
 این که بود خون دل آیات قم
 در مثل است از رده بیستم
 از رده اول، تکلیف ما ست
 باقی مطلب طرف کدخدا ست
 کرد، سر مطلب، او، کدخدا
 گفت: تو می دانی و تکلیف ما
 ما سه شریکیم و شراکت بجا ست
 هر چه که پیش آمده خود سود ما ست
 مسجد و منبر که تومی خوانی
 هست تورا - بی کمی و کما سنی
 کار و جوها ت و سهم ما م
 هست تورا - با برکت - مستدام
 لیک تومی دانی در دهکده
 راه نو و وضع نوی آمده

ساحل و جنگل شده چون شهروزود
 زندگی شهری گیرد صعود
 دا دوستدیا بید آنجا رواج
 همزه آن رسموره از دواج
 دفتر ملاک بنا می شود
 محضرا سنا دبیا می شود
 حال بی با داش صدق و صفا
 گریبند لطفی آریاب ما
 دفتر سنا دتقا خاکند
 نام تورا ما حب امفا کند
 دفتر ملاک هم از سوی ما
 با شدد در منطقه کار آشنا
 شرکت ما گردد گسترده تر
 وارد هر کاری از خشک و تر
 فکر بکن، بهر تو این بهتر است
 یا دهی این مرغ طلائی ز دست؟
 شیخ که این مؤده شیرین شنید
 از ته دل تا که صیحه کشید
 دست جلو برد که: مومن بیا
 دست من و دامن صدق و صفا
 شرکت ما حضرت عباسی است
 حضرت عباسی به ما داده دست
 بود هم از صبح نکو حال من
 حال نکوتر شده احوال من

گر بدهد دولت این کار دست
 حجت الاسلامی من محرز است
 به که ز نو با هم بیعت کنیم
 بیعت نوبه رفاقت کنیم
 دودل من هست که مولاعلی
 خاطر آریاب کند منجلی
 حاجی آریاب که مرد خدا ست
 نیست که راه وی از ما جدا ست
 مصلحت اینست که فردای روز
 چاشت که زود است، سر نیمروز
 حاجت خود را برای ما بریم
 و ز نمک سفره آریابان خوریم
 "حاج قلی" گفت و سپس کدخدا
 هست پرا ز مهمان، مالک سرا
 لیکن فردا که رود کدخدا
 خدمت آریاب، بی کارها
 دفتر سنا دتقا خاکند
 تا کرده از مشکلشان واکند
 شیخ پذیرفت و علیا لله گفت
 کرد توکل که شود کار جفت
 لحظه تودیع، ز نو هر سه بار
 دست فشر دند به تا بیدکار
 شیخ در خانه بر آنها گشود
 شب، شب بی اختر تا یک بود...
 "باقی در شماره دیگر"



آگهی‌ها:

از چاپ خارج شد

"فرهنگ چال میدان"، مشتمل بر بیش از ۴۰/۰۰۰ هزار فحش ناب و دست اول و ویژه ستفا ده در بحث های سیاسی - ایدئولوژیک، با یک مقدمه بسیار بسیار رزکیک از "پرا در آقا میتی"، برپدروما در کسی لعنت که این کتاب را نخرد. ناشر "سازمان مسعود".

دوره آموزشی

یک دوره فشرده سه ماهه برای آموزش "عکس برداری، فیلم برداری و ضبط صدا از نبروهای چپ" از اول تیر ماه در "اورسور اوژ" برگزار خواهد شد. علاقه مندان با در دست داشتن معرفی نامه از برادر مسعود، به محل برگزاری کلاسها مراجعه کنند. در پایان این دوره یک دوره فشرده "تعقیب و جاسوسی" نیز مجا نا برای فارغ التحصیلان ممتاز خواهد بود.

نون سنگ

با نگرانی گفت :
 - واسه چی می خوای خونه رو بفروشی؟
 گفتم - واسه اینکه از موبدم بیاد .
 گفت - خوب به چند روزی صبر کن تا با زار ... چی گفتی؟ از موبدم بیاد؟ موجه ربطی به خونه داره؟
 گفتم : آخه نون سنگ خیلی دوس دارم .
 چند لحظه ای عمیقاً "تو چشمها م نگاه کرد . مثل اینکه از بیماری مبلکی سرد تراورده باشه ، گفت :
 - مبارکه .
 وبدون خدا حافظی راه افتاد و رفت .
 خداش میا مدکه داشت بسا خودش حرف میزد :
 - طفلکی مرد خوبی بود . چه میشه کرد؟ خدا شفاش بده ، بسا زرم جای شکرش با قیه که بی آزاره .

که چیزی نیس .
 گفتم - خجالت نمی کشی؟ عوض عذر خواهی ، طلبکار هم شدی؟
 گفت - با بیروپی کارت ، خیال می کنی ما مشتری ندیده ایم؟
 گفتم - می خوای فردا صبح در دکونتو ببینم؟
 گفت - آخه نون سنگ خیلی دوس دارم .
 تو که سهلی ، آمریکا با اون بزرگیش نتونس جلوتون مارو بگیره .
 گفتم - آگه من فردا در آیین دکونتو بیستم ، تف بنده ز توروم .
 گفت - می خوای همین الان بنده ام ، چون می دونم هیچ غلطی نمی تونی بکنی ، همونطور که آمریکا نتونس .
 مردم ناگت بودند ولی با نگاه عذر خواهی می کردند .
 با شاکر محله در بیفتند .
 با نا را حتی ، نان مودا را با سه عنوان آلت جرم برداشتم و بیرون آمدم .

جلوکلانتری خیلی شلوغ بود ، بعد از با زرسی پدنی ، با سیان گفت :
 - این چه دستت ؟
 گفتم - می خوام شکایت کنم .
 ایتم ، با سلامتی ، نونیه که تو محل ما فروخته میشه .
 با سیان نگاه دقیقیه به نان کرد و بعد آن را جلونور خورشید گرفت و با نگاه عاقل اندر سفیه گفت :
 - اسم ، اسم قامل بیدر ، موضوع شکایت ، دلیل مراجه ، نشانی منزل ، شغل .
 بعد پرسید :
 - چرا به کمیته مراجه نکردی؟
 لایدا ز کمیته خوش تمنا بود .
 گفتم - برای اینکه فکر می کنم کلانتری قانونی تره .
 گفت - بیرو طبقه دوم پیش افسر نگهبان .

سلام .
 افسر نگهبان ، بدون اینکه جواب سلام مرا بدهد ، گفت :
 - شما خجالت نمی کشید توی انظار به شخص اول مملکت توهین می کنید؟
 می دانی که خداوند نکرده به گوش با لاترها برسد ، خوب توی آلتین شما می کنند؟
 دست است که مردم شلوغ می کنند ، ولی ما خیلی بدتر از اینها را دیده ایم .
 خوب که نگاه کردم ، توی اتاق افسر نگهبان ، بجز من کسی دیگری نبود و افسر نگهبان هم توی چشم های من نگاه می کرد و فحش می داد . ترس برم داشت ، گفتم :
 - قربان ، بنده سگ کی با تم که به شخص اول مملکت توهین کنم ، تازه ما انقلاب کردیم که شخص اول مملکت نداشته باشیم .
 شخص اول دیگه کیه؟
 افسر نگهبان به خودش آمد ، آهی کشید و گفت :
 - خوب ، چیکار داشتی برادر؟
 گفتم - شکایت ، قربان .
 گفت - از کی برادر؟
 گفتم - از نانوای محله ، قربان .
 گفت - کدوم نوا ، بی برادر؟
 گفتم - سنگکی سرچار راه ، قربان .
 گفت - خدا رو خوش نمیداد ، مگه چیکار کرده برادر؟
 گفتم - قربان ، نون مودا ربه دست مردم میده .
 گفت - برادر ، این که تا زگی نداده ، با جای شکرش با قیه که نان پشم داره دست مردم نمیده .
 گفتم - قربان ، شما میگی چیکار کنم؟

گفت - برادر ، به نظر من ، ول معطلی ، برو دستشو بوس و از ش معذرت بخواه .
 با بخش گفتم :
 - آخه قربونت برم ، آیسروزی چندین ساله ام میره .
 گفت - مال ما که رفت ، مگه چی نداده؟
 ما اینجا نشسته ایم ،
 - این مورا به آزا ما یسکا بیدد ولی مواظب باش که احتیاط داره .
 برادر با سدا ، بدون این که

با بخش گفتم :
 - آخه قربونت برم ، آیسروزی چندین ساله ام میره .
 گفت - مال ما که رفت ، مگه چی نداده؟
 ما اینجا نشسته ایم ،
 - این مورا به آزا ما یسکا بیدد ولی مواظب باش که احتیاط داره .
 برادر با سدا ، بدون این که

هر کس و نا کسی سرشوندا زه پائین و بیا دتو ، ملائین موضوع ربطی به ما نداده ، برادر ، ره به داشت ، بیا برو بزن تو گوشش ، وقتی خوب هم - دیگه روز خمی کردین ، با توقفت ، بیا شین اینجا تا به شکایتتون رسیدگی کنیم .
 مسجد جای آقا نماز نبود ، چون دیدم شوب جناب سروان بره و داره با گذشته آریامهری لاس می زنه ، بهتر دیدم که رفعمز حمت کنم .
 پرسان پرسان خودم را به آزاره بهداشت رساندم و با کلی زحمت و خواهش و التماس ، به دیدار آقای رئیس موفق شدم .
 گفتم :
 - قربان ، موتونوش پیدا شده .
 گفت - تا زه پیدا کردی ، یا سا بقیه داره؟
 گفتم - تا زه پیدا شده .
 گفت - پس به ما مربوط نیس ، برو زارت ارشاد .
 با هزا ربه بختی ، خودم را به مسئول مربوطه دروزارت ارشاد رساندم ، طرف ، ملائینی بود با قیافه تورانی و دلم در حال خواندن دعای



مجاهدین خلق را تقلیدشان بر باد داد!

بقیه "انسانها پیدا می شوند" بکنم . . . آخه من چه خدمتی به شما کردم که نمی خوابین از اینجا برم؟
 میوه فروش گفت :
 - دیگه می خواستین چیکار کنید؟
 خوبی و بزرگی شما فراموش نشدنیه ، از وقتی که شما به طبعی آباد اومدین ، چون نمی خواستن به لحظه از شما غافل بمونن ، واسه اینکه دقیقاً تحت نظر داشته باشن ، تون ، پلیسا در لاس سیور ، واکسی و . . . بسه اینجا اومدن ، واسه کنترل پلیسا هم مامورین دیگه ای اومدن و اینجا کم کم شد صحرای محشر .
 بقال گفت :
 - اوایل ، واسه اینکه بدون شما چیکار می کنین ، از ما می پرسیدن .
 میوه فروش گفت :
 - واسه همین ، به خریدهای بی هم از ما می کردن ، بعدها سمسار اومد ، بینه دورا اومد ، آب نباتی اومد ، ترشی فروش اومد ، سیمیت فروش اومد ، و همینطور بگیرو پرو ، قهوه چی گفت :
 - بنده هم به قهوه خونه و از کردم و زیر سایه تون زندگی می کنم .
 آقا ، صب تا شب توت قهوه خونه می شینن ، تخنه نردبازی می کنین ، ورق بازی می کنین . . . دست کم کش هم هر نفری سه چار تا جای قهوه بخورن دیگه کار من سکه س .
 با نگاه خشم آلود ، به آنها نگاه کرد و گفت :
 - پس همه اینا پلیس مخفی بودن؟
 - بعضیا شون بودن ، بعضیا شون هم نبودن . . . جای که ده نفر جمع بشن ، دوروبرشونو بجا ه نفسرا ز اینا حلقه می زنن ، حالام آگه شما اسباب کشی کنین و از اینجا برین ، پشت سرت همه پلیس جماعت هم میرن و اینجا مته سابق میشه .
 بقال گفت :
 - اونوقت ، ما فنا میشیم .

بعضیا شون بودن ، بعضیا شون هم نبودن . . . جای که ده نفر جمع بشن ، دوروبرشونو بجا ه نفسرا ز اینا حلقه می زنن ، حالام آگه شما اسباب کشی کنین و از اینجا برین ، پشت سرت همه پلیس جماعت هم میرن و اینجا مته سابق میشه .
 بقال گفت :
 - اونوقت ، ما فنا میشیم .

زیر لبی بود ، بطوریکه درنگ اول خیال کردم با آن ریش و پیشمدا رد آدامس می جود .
 گفتم - سلام علیکم حاج آقا .
 گفت - علیکم سلام برادر ، امری داشتید؟
 گفتم - قربان ، دیروز رفتم تا شوا شین خریدم ولی یک دسته موتورش پیدا شد .
 حاج آقا ، پس از خواندن چندتا ورد ، (اول خیال کردم زیر لبی دارم یک طلوات بلند ، گفتم :
 - از لحاظ شرعی ایرادی نداره اما مع الوصف موباید از مایش بشه و اگر خدای ناخواسته موی نامحرم باشه ، هم برای شما حد شرعی وارده وهم برای شاکر .
 بعد ، یک پاسدار را جدا زد و گفت :
 به مونگا ه کند ، دستمال بزدی بزرگی را از جیبش درآورد و نان را داخلش گذاشت و رفت و من هم همانجا نشستم ، بعد از چند ساعتی پاسدار آمده و گفت :

بچه هوش گفت :
 - به ما فقیر رفتار هم کنین .
 قهوه چی گفت :
 - اقل کش ، تا ما سرمایه ای سهم زدیم ، از اینجا شریف نبرین .
 به فکر فرو رفت ، اگر جای دیگری هم می رفت ، با زمین و وضعیست را داشت .
 - خیلی خب ، از اینجا میرم .
 اما اون چیزایی که آوردین ، و دربارین

بچه هوش گفت :
 - به ما فقیر رفتار هم کنین .
 قهوه چی گفت :
 - اقل کش ، تا ما سرمایه ای سهم زدیم ، از اینجا شریف نبرین .
 به فکر فرو رفت ، اگر جای دیگری هم می رفت ، با زمین و وضعیست را داشت .
 - خیلی خب ، از اینجا میرم .
 اما اون چیزایی که آوردین ، و دربارین

بچه هوش گفت :
 - به ما فقیر رفتار هم کنین .
 قهوه چی گفت :
 - اقل کش ، تا ما سرمایه ای سهم زدیم ، از اینجا شریف نبرین .
 به فکر فرو رفت ، اگر جای دیگری هم می رفت ، با زمین و وضعیست را داشت .
 - خیلی خب ، از اینجا میرم .
 اما اون چیزایی که آوردین ، و دربارین

حاج آقا ، الحمدلله موه موی گریه است و آن هم سر .
 حاج آقا روبه من کرد و گفت :
 - پس در این صورت خداوند شما را از عذاب دنیوی نجات داد .
 انشا الله که رستگار شوید .
 ودستش را در آزر کردم و من بی اختیار دست او را بوسیدم و گفتم :
 - خداوند به شما عمر طولانی عطا فرماید .

امروز پنج روز است که آگهی فروش منزل چاپ می شود و منزل ما شده است کاروانسرا .
 صبح زود ، دوستم سعید را دیدم ، با نگرانی گفت :
 واسه چی می خوای خونه رو بفروشی؟
 گفتم - واسه اینکه از موبدم بیاد .
 گفت - خوب به چند روزی صبر کن تا با زار . . .
 پوزش تهران : ب. گرفتار
 به علت ترا کم مطالب ، دنیا لک داستان "شوا یک" در شماره آ پیشده چاپ خواهد شد .



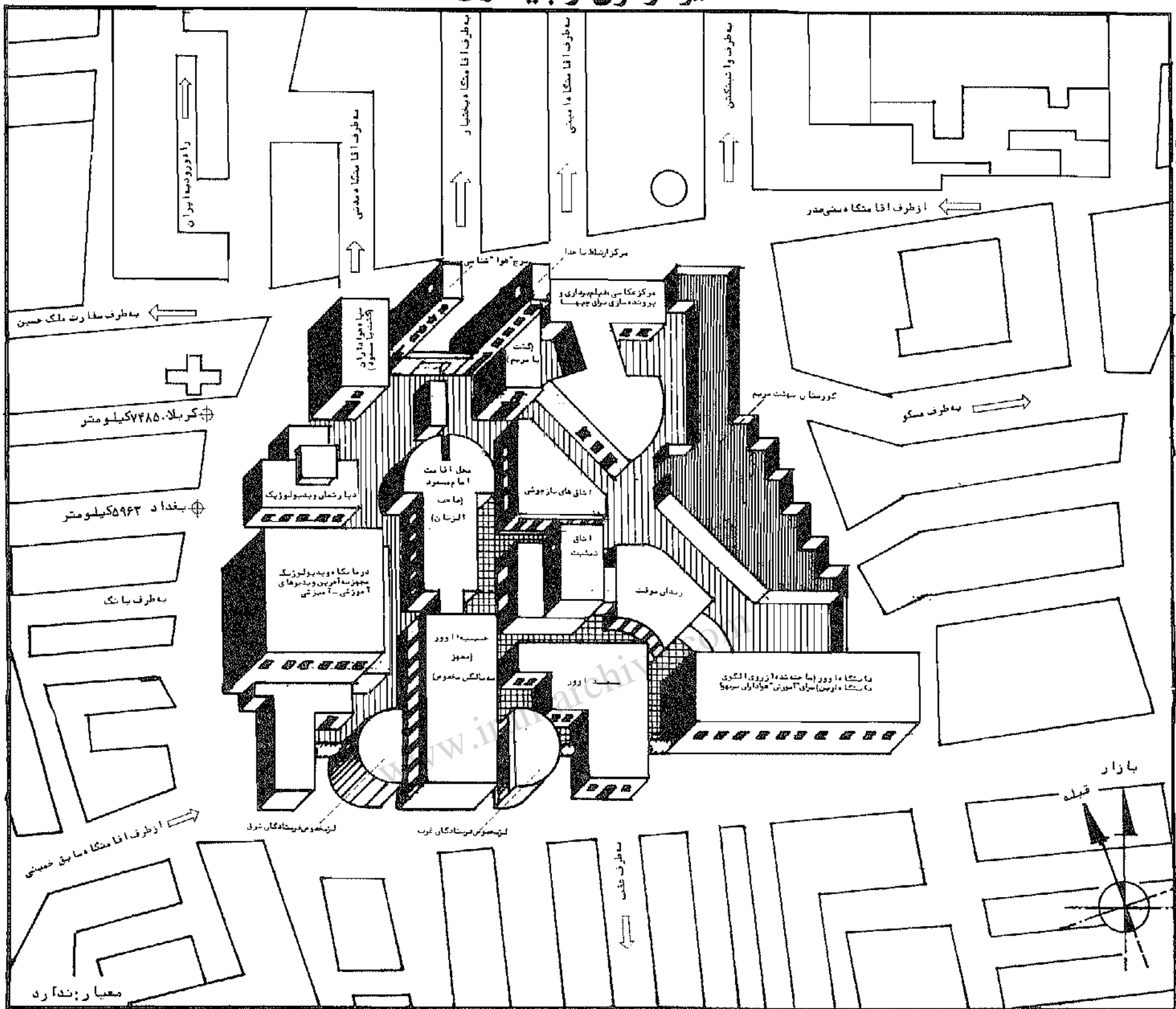
مجاهدین خلق را تقلیدشان بر باد داد!

در این ماه ، شاه عزرا ز کرد را رسیده ، ما "مشنگ" ، با عجله تمام خودش را به آهنگ رسانده تا غزل "ناقص است" خود را برای شرکت در مسابقه ای که چند ماه پیش تمام شد ، عرضه کند .
 ما برای اینکه نفسش شهید نشود ، غزلش را چاپ می کنیم ، اما بدیهی است که از "جوایز" مسابقه بهره مند نخواهد شد .

بچه هوش گفت :
 - به ما فقیر رفتار هم کنین .
 قهوه چی گفت :
 - اقل کش ، تا ما سرمایه ای سهم زدیم ، از اینجا شریف نبرین .
 به فکر فرو رفت ، اگر جای دیگری هم می رفت ، با زمین و وضعیست را داشت .
 - خیلی خب ، از اینجا میرم .
 اما اون چیزایی که آوردین ، و دربارین

نقشه راهنمای حوزه علمی اوور

ویژه زائران و بیماران



شهرسا زغیر مستول: شندر
شهرسا شده در دیا رتمان شهرسا زی آهنگر

هدار! از زائران و بیماران محترم خواهشمند است از نگاه داری این نقشه در جیب خود اجتناب نمایند!

است. با نا را حتی به خودش گفت:
- دیدی مسافر خونه چی حلق
یکی دیگه رو بجای من پیدا کرده؟

یک روز صبح خمینی رفته بود
نوی سخن حضرت معصومه زیسارت
کند. نا گهان متوجه شد که از داخل
ضریح صدائی می گوید:
- یا امام، یک اسب برای من
بیاور.

خیلی تعجب کرد. رفت موضوع
را با فقیه عالمی در میان گذاشت
و فردا هر دو با هم رفتند. همان صدای
این با رفت:
- مرتیکه، گفتم اسب بیاور،
چرا الان آوردی؟!
گربه نره در دست مرگ افتاده
بود. به اطرافیان می گفت: منتظر مرگ
او بودند گفت:

من میخواهم کمونیست بشم.
همه تعجب کردند و علت این
تصمیم عجیب را پرسیدند. گفت:
- من، پیشی خودم فکر کردم که
حیفی مسلمان من مومنس که بیمیرد،
بیتوس که به کمونیستی بی دین
سقط بشد! از دنیا بردگی یکی
کمتر بشن!

فقیه عالمی قدر، یک روز جمعه
رفته بود ما هیگیری و فقط یک دانه
ما هی به تلاش افتاد. وقتی ما هی
را به خانه آورد، بدنش کج شده بود.
از او علت را پرسیدند. گفت:
- از این خاطر بدنش کج شده
اون از سری پیچی رود خونه گرفتم.
"تهران: سوسن"

گربه نره با الاغش از قسم به
تهران می رفت. به تهران که رسید
نیمه شب بود نا چا رشت تا صبح در
یکی از مسافرخانه های نا مسخرو
بخوابد. مسافرخانه چی، او را به
اتاقی برد که یک درجه دا را رتس
هم در آن خوابیده بود. گربه نره به
مسافرخانه چی سفا رش کرد که او را
ساعت چهار صبح بیدار کند، ولی باس
را در آورد و خوابید.

صبح ساعت چهار رکه هوا تا ریک
بود. مسافرخانه چی او را بیدار کرد
و او با عجله لباس پوشید و سوار
شد و راه افتاد.
در راه، کم کم هوا روشن شد و او
متوجه شد که هر جا سر بازی بسما و
می رسد، سلام نظر می دهد. وقتی به
جماران رسید، نگاهش به این افتاد
و حس کرد که لباس نظا می پوشیده

گربه نره تصمیم گرفت به میان
مردم برود و درها و مشکانشان را
از زبان خودشان بشنود. این بود
که به یکی از قهوه خانه های جنوب
شهران وارد شد و رفت چای نشست
که همه ببینندش. یک جای سفا رش
دا دویه را می شروع به نوشیدن کرد.
اما هر چه گذشت، هیچکس به وجود
او توجهی نشان نداد. با الاغ حوصله
اش سر رفت و به نزدیکترین کسی
که در کنارش نشسته بود گفت:
- شما مکه کورین؟! سم عسکی
من رو همه دیفالای شهر نوشتند
شده، چرا منا بجا نمی آری?
طرف، نگاهش به سرا پای گربه
نره کرد و گفت:
- از ملاقاتشون خیلی خوشو قسم
آقای کا نادا درای!

گربه نره از خیالان رد می شد،
دیدد و نفردا رند زور می زنند که
بازی را از روی زمین بلند کنند و
نمی توانند. جلورفت و گفت:
- چطور شما دو تانمی تونین
این با را وردا رین؟ شیش تا حمال
به من بده بین تا تنها شیلندش
کوشم!

سال گذشته، امامت به همه
روحا نبون توصیه کرد که بروند زبان
انگلیسی یا بگیرند تا بتوانند دنیا
جهان را رحتماس حاصل کنند و ازین
راه به تبلیغ اسلام عزیز بپردازند.
چندی پیش، فقیه عالمی قدر به
دیدار امام رفت و شروع کرد به
"خه خو، خه خو، خه خو" کردن.
خمینی پرسید: "لکن چرا خه
خه خومی کنی، شیش حسین علی؟"
فقیه عالمی قدر گفت:

- به توصیه حضرت تعالی، شبها
برای یاد گرفتن زبان انگلستانی
به را دیولندن گوش می کنم. این
"خه خو، خه خو، خه خو" زبان انگلیسیه.
تهران - امیر

گربه نره با سپورت تقلبی
تهیه کرده بود تا پیش از آخوندکشی
از ایران فرار کند. در فرودگاه،
افسر گذرنامه با سپورت او را از
او گرفت، نگاهش به آن کرد و گفت:
- اسمتون چیه؟
گربه نره، هر چه فکر کرد، بیادش
نیامد که اسم توی پاسپورت چیست،
گفت:
- مطمئنا! منتظری نیست!



اخیرا این اطلاعیه از دفترچه
فقیه عالمی قدر گربه نره ما در شده
است:

بسمه تعالی
نظر به اینکه امت همیشه در
"صحنه گرمانشا" اظهار علاقه کرده
اند که حضرت آیت الله العظمی را
"رهبر و زعم" خطاب کنند، از
ایشان سوال شد که کدام لقب را برای
نامیدن خودشان ترجیح می دهند.
ایشان فرمودند: "هیچکدام، من
دلیم میخواستیم که منا "پیش و"
آبلکی م "پیش پیش پیش و" صدا
کونن.
"مسافر"

آزادی

در خدمت ارتقا و آزادی و دموکراسی در ایران

آشنای دیرین! یا دوست نادیده! هرکدام که هستید، برای ما این احساس ممتنع است که در فضای پراکنده اندیشی خارج کشور، با شما رشته‌ی زلفا هم‌بافتگی‌ها هم‌بافتگی‌ها هم‌بافتگی‌ها را مخاطب قرار داده ایم.

جریان مشخص انقلاب ایران، که در آن شرایط ذهنی، زیر فشار و سرکوب‌ها مدتها رژیم شاه یکبارگی ره‌آزاد شد عینی عقب مانده بود، پس از سقوط شاه، به ارتقای تریب هیرا و شی‌جا معده - هیرا شی‌مذهبی - فرصت داد تا به آسانی، توده‌های ناآگاه را نما یندگی و خلاصه سقوط شاه را با جانشینی خود پر کنند، تجربه تلخی بود که با بدبختی و شکست از حال و هوای زمانه به ما می‌آموخت، از جمله به ما می‌آموخت که در شرایط خاص اجتماع ایران پس از سقوط شاه، راه آینده تنها از گذرگاه دموکراسی می‌گذرد.

از سقوط رضا شاه تا استقرار حکومت ۲۸ مرداد، این آگاه‌ها، با فاعل درجا مع وجود داشت که فقط در شرایط دفاع از حقوق دموکراسی و آزادی‌های اجتماعی است که سازمان‌ها سیاسی و سندی‌گانه می‌توانند وجود داشته باشند، همان‌طور که معیار آزادی و میزبان آن نیز وجود مطبوعات مستقل، و احزاب و سندیکاها به شما می‌آید، ولی سلطه‌ی شاه و ربع‌قرنی رژیم و بسته‌ی شاه، این معیارها را به فراموشی سپرد، تا آنجا که پس از سقوط شاه، شما مپورش‌های قرون وسطایی هیرا و شی‌مذهبی به حقوق و امتیازات انسانیت و به حریم آزادی، لا اقل با سکوت و کم‌اعتنا بی‌نیروهای مترقی و انقلابی‌جا مع رویا روشد، و این سواد اندیشی که آن زمان به زیرکی سیاسی تعبیر می‌شد، سنگین‌ترین غرامت را از شما زمان‌ها و نیروهای با صلاح‌زیرک گرفت و خود آن‌ها را یک یک به همان مذبح‌کشانده آزادی و آرمان دموکراسی و مظاهر آن را کشته نمود.

ما، که هرکدام کوله‌باری سنگین از تجربه‌های تلخ دوران‌های سرکوبگری رژیم شاه و رژیم مذهبی به‌دوش داریم، به این اصل تاریخی و تجربی وفا دارانده ایم که به هدف‌های مشخص انقلابی، در شرایط کنونی ایران، و خاصه در شرایط کنونی ایران، تنها از بستری دموکراسی می‌توان رسید و دموکراسی را هم‌بافتگی‌ها می‌توان تسخیر کرد.

دموکراسی مرحله‌ی است که استقرارش، به آزادی نیاز دارد. برای رسیدن به آزادی و مشخص ساختن مطالبات دموکراتیک، تلاش فراوان از مبارزات موجود لازم است. راست است که دموکراسی، بدون وجود حضور فعال سازمان‌ها و احزاب سیاسی تحقق پیدا نمی‌کند و بر خورد آید، با زور و سرکشانده‌ها و احزاب سیاسی، امری است واجب، اما تا فضای نیایزه موجود نباشد، این برخوردها خود برایشان ضرورت‌ها و سنگت از برای خود هدا فتزد، این فضا را در خارج کشور - همچون داخل - باید ایجاد کرد و وسایل ارتباط جمعی به وجود آورد.

ما - که خود را در قبال سرخوش کشور ما متعهد می‌شناسیم - تصمیم گرفته‌ایم که کمک هم‌فکران را که به ضرورت این فعالیت معتقدند، برای ایجاد فضای آزادی دموکراسی تسکین‌کننده و آسودناک احساسات و تفاهت مشترک با شما داریم و گمان می‌بریم که چون ما می‌اندیشیم: آینده ایران را باید در گذار به آزادی بنا کرد، شما را برای همکاری و هم‌فکری برگزیده ایم و ضرورت است که از یک روزنامه مستقل، آزاد و دموکراتیک را با شما در میان می‌گذاریم:

- ۱- سیاسی - خبری - فرهنگی و مدافع آزادی بیان و اندیشه و مدافع مبارزه برای استقرار دموکراسی در ایران.
- ۲- مستقل و آزاد از قید وابستگی‌های مالی، سازمانی، ایدئولوژیک به افراد، گروه‌ها و سازمان‌ها.
- ۳- متکی به خوانندگان و در ارتباط مالی روشن و آشکار با خوانندگان خود.

بقین ما اینست که انتشار چنین روزنامه‌ی سکوی پرتاب مناسب برای احیای آزادی، و انتقال آن به داخل کشور خواهد بود. در تقویت این هدف‌ها ست که هر نوع همکاری شما - در امداد فکری و سازماندهی مالی و تهیه خبر و گزارش، اشتراک و به عهده گرفتن مسئولیت بخش و توزیع روزنامه در محلی که هستید و معرفی هم‌فکران جدید - ارزش خاصی پیدا می‌کند.

پاسخ شما به دعوت ما، مرحله دوم ارتباط محکم‌ترین ما را آغاز می‌کند و چشم به راه دریافت پاسخ شما هستیم.

دست شما را صمیمانه می‌فشاریم:

رضا مرزبان - علی میرفطروس - حسن ماسالی - منوچهر محجوبی
۳۵ فروردین ۱۳۶۵ - ۱۹ آوریل ۱۹۸۶

لطفاً نامه‌های خود را به نشانی زیر ارسال دارید:

B.P. 244
92205 NEUILLY S/SEINE, FRANCE

شکر میون کلام امام

من تا آنجا شی که قانون اساسی خواننده مبلکه شایدهمه! شانه‌جانی در آن ندیده‌ام.

- البته انحراف از راه کج.

اینها که می‌گویند اسلام کذاست و روحا نیست چه وجه اینها برند.

- مناسفانه مترجمین ما هنوز نتوانسته‌اند کذا وجه را برای صدور انقلاب ترجمه کنند.

در این انقلاب بودند افرادی که بعضی‌هاش طرفدار آقای ریگان و بعضی‌هاش طرفدار آقای آقا‌ی شوروی بودند.

- لکن هیچکدامش طرفدار خاتم‌انگلیس نبودند.

نگذارید بگویم ما رگسیتها که بودند این مارکسیستها کمونیستند.

- افشارگری تاریخی!

در اسلام لاویا شین هیچ فرقی ندارد.

- لکن نظرم در باره جلوه عقب را در توضیح المسائل بخوانید.

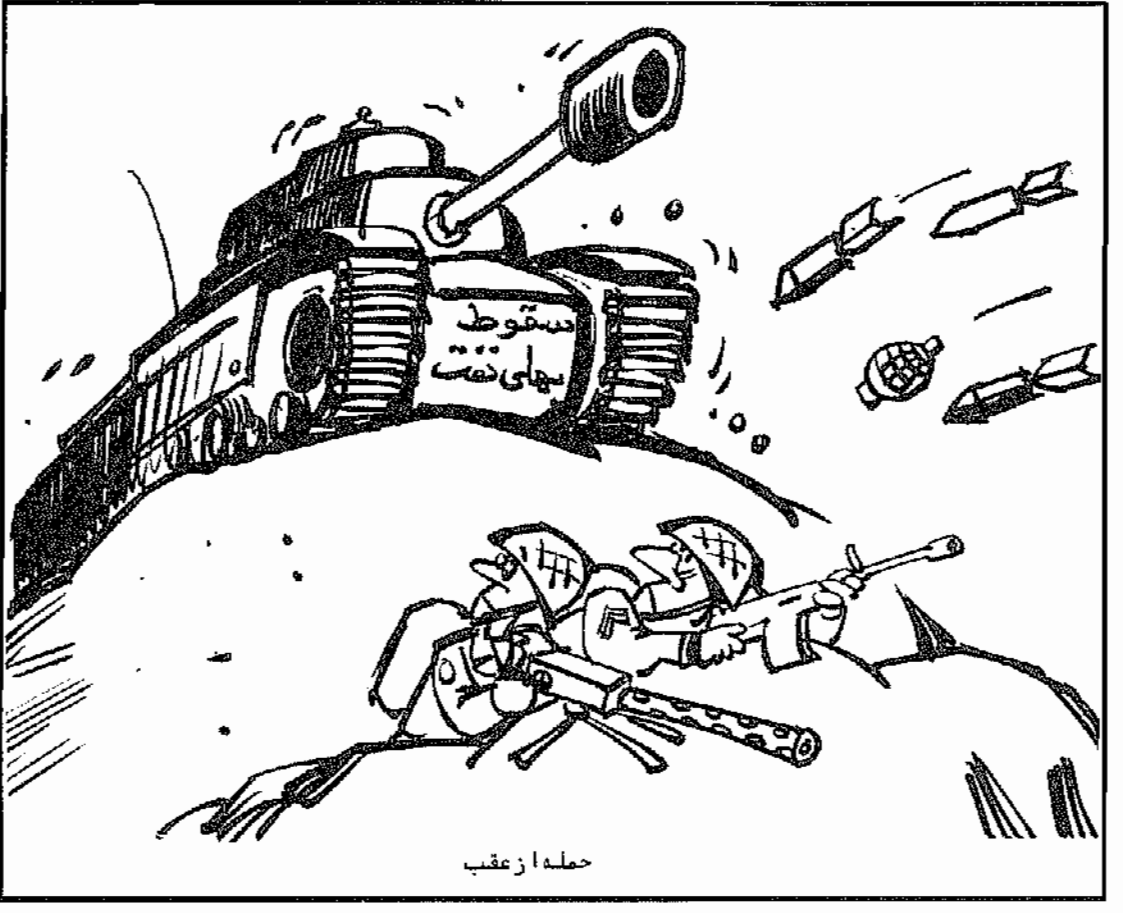
ما باید خودمان برای خودمان وارد کنیم، نگذارید که دیگران برای ما وارد کنند. (اشاره به خودکفایی اقتصادی)

- چرا که خلاف شرع است و مسئله ناموس وجه و اینها در بین است.

کارگران از هر طبقه‌ای که هستند باید برای اسلام بکند خدمت.

- چراغ زرد می‌شود، خر تو خراست.

ایتالیا: الف، فرار



حمله از عقب

گزارش بی طرفانه!

را بکنه (ولی با خودم گفتم که غیر ممکن است) هنگریا شی نسبت به من نظرسوه داشته باشد (این یک گوشه از صداقت انقلابی مرشد در برابر توطئه‌های ضد انقلابی هنگریا بشیه) این بود که جلوتر رفته و با خنده بهش سلام کردم (حیف از سلام که واسه احق مدعی من است) هنگریا شی خرج بشه (ما هنگریا شی بجای اینکه جواب سلام میده، به کار رده این گندگی برداشت و افتاد به جون من. حکماً جا ردم از خودم دفاع کنم که دعوا با لاکریت همسایه‌ها او آمدن سوا من کردن.

این بود گزارش آنچه که بنده در ازه در کمیسیون تحقیق شنیده بودم. اما اگر نظر خودم را در این مورد بخواهید، معتقدم که همه‌اش تقصیر در اوست. هنگریا شی بوده و اگر او مثل آدم رفتار کرده بود، دعوا نمیشد.

نتیجه اخلاقی "درازه" دارد کنار دکان "هنگر"، یک هنگری دیگر می‌کند و بدش نمی‌آید که "هنگر" بسته شود و مرشد را قریب زند و دکان خودش را رونق بدهد.

من نجات پیدا کردم. (پدر سوخته از اول تا آخرش را دروغ گفت.) نفعی که آمد، مرشد نبود. این شخصیت می‌رژور استگو، بی همان اولین کلماتش واقعیت را بیان کرد. مرشد گفت: صبح اول وقت بود و منتظر شده بودم تا هنگریا شی زود بیرون در مورد نحوه اداره هنگریا شی با هنگریا شی صحبت کنم (رحمت به شیری که خوردی، همه‌اش عین حقیقت است) بخصوص که دیروزش بچه مرشد را بیرون کرده بود و این کارش درست نبود (راست میگه، اطلاع چه مناسبت هنگریا شی بچه مرشد و بیرون کرده بود؟) ولی از دور که سر و کله‌ام پیدا شد، بدیدم هنگریا شی را که توتیز می‌کنه (قریب دهنت افشا کن این هنگر با شی خانو) راستش اول تعجب کردم (تعجب نداره، میخواست تو

قضیه از این قرار بود که بیسن آ هنگریا شی مرشد، به علتی، شکر آب شده بود و پریده بودند به هم دست برقضا، موقوف دعوا هیچکدام از شاگرد آ هنگریا شی حضور نداشتند که آنها را از هم جدا کنند و با لافز یکی ز همسایه‌ها سر رسیده بود و بیش از آنکه دعوا به جا‌های بارنگ شربسند، آنها را از هم سوا کرده بود.

فردای دعوا، هنوز آ هنگریا شی مرشد چپ به هم نگاه می‌کردند و حاضر نبودند جواب سلام همدیگر را بدهند. هر دو هم مدعی بودند که حق داشته‌اند و طرف دیگر بوده که حق نداشته.

با لافز قرار شد یک کمیسیون ویژه در هنگریا شی تشکیل بشود تا ببینند حق با کیست.

اعضای کمیسیون، بزمجه، کمرو، بچه مرشد، آ هنگریا شی، محجوب - الشعرا، در ازه و همه سرخریف بودند.

البته، می‌گذریم از اینکه کار این کمیسیون، مثل تمام کمیسیون‌های آزادی شوع، به جا نمی‌رسید، اما برای خنداندن شما، قسمتی از "گزارش بیطرفانه" در ازه را در اینجا نقل می‌کنیم. این توضیح را هم بدیدیم که "درازه" از هواداران "آ هنگریا شی" است و ادعا دارد که در گزارش خود جانب هیچ طرفی را نگرفته و فقط در انتهای گزارش است که نظرش را ابراز کرده. حالا این شما و اینهم بخشی از گزارش "درازه":

در این گزارش، آنچه در پیرامون نشر آمده، مربوط به "درازه" است.

"آ هنگریا شی پرسیدیم که برخورد از کجا شروع شد. گفت:

- صبح اول وقت بود من آمده بودم آ هنگریا شی را با زکرده بودم که قنداری، بیبا، و کلد، در سه گنم (دروغ می‌گوید در سه گنم، آمده بودم چا قوتیز کنند) بعد سر و کله مرشد پیدا شد و طوری می‌آند که معلوم بود می‌خواهد آ هنگریا شی را از دست من در بیاورد (تف به گوری در آدم بی شرف دروغگو، مرشد کی هیچی قصدی داشت؟) این بود که به او گفتم اگر می‌خواهی بیای تو، باید بفهم تراشت را در بیاری تحویل بدی و بعد بیای تو (آخه ننه‌ن، اگر بیکی به گفتند نبود، چرا می‌خواستی قلم تراشت مرشد را از تنگبری و عملاً او را قطع سلاج کنی؟) او هم بجای اینکه قلم تراشت را تحویل بده، پرید به من و میخواست منو بکشد که همسایه‌ها رسیدن و خوشبختانه

زهر مارها

کل حسن فریاد می‌زد بر سر بازارها گشته ویران مملکت با دست این گفتارها هر طرف رومی‌کنی، بینی بجای سرو و کاج دارها و دارها و دارها و دارها نیست درقا موس این دزدان آدمکش بی‌ز آجنان تکفیرها و اینچنین کشتارها سایه امنی نبینی در تمام مملکت مشهود و مقتل شده بس سایه دیوارها دکتر و دارو در مان چون که مال کافر است گشته پروتق بجایش دکه عطاریها "طب ما دق" خود علاج در دبی درمان توست و در قدر آن و دعا درمان کنند بیمارها نوجوانان بی‌کفن در گور می‌خواهند از آنسگ گشته مصرف از بی عمامه‌ها، چلووارها اینک چیزی نیست، دیدم گریه نر را به قم جای عمامه، به سرمی‌پست هی شلووارها گفت آخوندی که با شدکا کردن مال خر زین سبب بینی فراوان لشگریکارها هدیه از بهر زنان، چون صدرا سلام عزیز، سنگسار و چا در وصیته است و از آن کارها عقرب جزار حاکم گشته بر ایران ما هیچکس نبود مضمون از نیش این جزارها حدس کی می‌زد کسی کا بین روضه خوان بی‌پدر نقش‌ها بازی کند با این همه اطوارها گفته‌ها یش کذب محض و شیوه شریب و ریا مات و وحیران مانده انداز کار او طرارها با ورش می‌شد کسی، کا این مردک بی‌حشمو رو اینچنین بندد ز پس دست همه عیارها؟ جای شهدا و نگین و شربت و شیروش سنگر می‌چکد در کام ز قوم زهر مارها صدرا سلام نچنان بوده ست و ذی‌اش اینچنین آن زمان آمده آن و این نهی در شاره‌ها "گرد الله"



آهنر و خوانندگان

در ارتباط با کاریکا تورچاپ شده در شماره گذشته آهنگر (در صفحه ۳) زهر طرف که شوق کشته سود (سلام است) بنا به ما، تلفیق ها و صحبت های رویا روئی با خوانندگان آهنگر (به ویژه هوا داران سا زمان چریک های فدا ای خلق ایران در کشور - های گوناگون) را بر خورده های شخصی و گوناگون) داشته ایم. عده ای از اینکده آهنگر، دل سوخته، به رویدادهای زیبا نبخش در طرف چپ ایران نگاه می کنند، ما را تا بید و تشویق کرده بودند؛ که از محبتشان سپاسگزاریم. جمعی، از نشانی آن کاریکا تور را مقدمه ای برای بر خورده انتقاد آمیز آهنگر با عملکرد های چپ ایران دانسته بودند؛ که امیدواریم در این راستا، با کمک نیروهای مبارز و فعال انقلابی، بتوانیم مفید فایده ای برای رگبیریم و برای چپ ایران نقش آینه عیب نما را داشته باشیم.

اما در این میان، عده ای، که تعدادشان هم اندک نبود، به ما ایرادها شکر گرفته بودند که به هیچ روی با روش آهنگر تطبیق نداشتند. ما این گونه خرده گیری، و گستاخه دل گیری، ها را معلول سوء تفاهم درک مفهوم اصلی کاریکا تور مورد بحث می دانیم. صرف نظر از آنها که با شناخت درست از آهنگر، به ایرادها زهر تب رنجیدگی و دلگیری از ما برداشته و تا کید کرده اند که رنجیدگی شان از آن کاریکا تور، در حمایتان از آهنگر ناشی نخواهد داشت. رویا را شرمند، محبت خود سا خسته اند، گروهی، آن کاریکا تور را نماینده "فدا گریزی" یا "بر روی دومندلی نشستن" و یا "قائل بودن به وجود دو سازمان چریک های فدا ای" و از این دست دانسته اند، که البته هیچیک از این برداشتها منظور ما در آن کاریکا تور نبوده است و گرفتار چنین نشانی از آن کاریکا تور، در بدترین وضعیت، فقط می توان ندیده نا رس بودن تصویر حمل شود. هدف ما، همینان که در زیر آن کاریکا تور نوشته بودیم، انتقاد از بر خوردی بود که سودان را "اسلام" در هر دو جلوه "مروزی" خود، می برد. کاریکا تور، مربوط به علل بر خورد و تشخیص حسق از ناحق و موضع گیری در رابطه با عوامل بر خورد نبود، ما هم مانند بسیاری از خوانندگان، که آنها ظاهرا نظر کرده بودند، معتقدیم که در هر برخوردی اگر یک طرف ذبیح و طرف دیگر بیحقی نباشد، دست کم، یک طرف بیشتر حق دارد و طرف دیگر کمتر. اما این نخستین بار نیست که در چپ ایران مسئله ای پیش می آید و ما وارد عمل دعوا نمی شویم، ما در مورد برخورد های مسلحانه، حزب دموکرات و کومه له نیز از هیچیک از دو جا تب حمایت نکردیم. ما حتی در مورد جدایی ها شکی تاکنون از سا زمان چریک های فدا ای خلق اتفاق افتاده است. ظاهرا نظری کرده ایم. با اینهمه، با جریان متحرکی چون "اکثریت" سرزبندی مشخص داریم و این نه به خاطر جدا شدن آنان از سا زمان چریکها بلکه روشهای فدا انقلابی آنان بعد از جدا شدن است. در مورد رویداد اخیر نیز ما وارد مسائل منتهی به برخوردی و منتیج از برخورد نشده بودیم و هیچ هم لازم نمی بینیم که واردان شویم.

بنابراین، آنچه مطلب در این رابطه، و سایر اختلافات سا زمانی و بینشی در چپ ایران، به ما برسد، بیایگانی نخواهد شد و ما از تجدید نظر آهنگر به حربه ای برای تشدید جنگ درونی چپ ایران خودداری نخواهیم کرد. البته این بدان معنی نخواهد بود که از بنقدا دبه چپ ایران در کل، و یا گروه خاصی در جز، مصرف

نظر کنیم. ما، علیرغم آنها، ما نی که در طول زندگی ما، له آهنگر از برخی از افراد دیا سازمانهای عجول به آن وارد شده و ما را وابسته به گروه یا خط خاصی در چپ ایران دانسته اند، همواره موضع مستقل خود را در عدم وابستگی به گروه ها (حتی به جریان موسوم به "چپ مستقل") حفظ خواهیم کرد.

توجه! توجه! مزده! مزده! بالآخره، با کمک های بی دریغ خوانندگان آهنگر، و به ویژه کمک های علاقه مندان آهنگر در "شب های شعرو سخنانی" دکتر اسماعیل خوشی و منوچهر محجوبی، در شهرهای یکنگه دنیا، پول برای خرید یک سیستم حروف چینی به قدر کافی جمع شد و ما به توصیه اهل فن، یک دستگاه کامپیوتر که حروف چینی هم می کند خریدیم (مجموعاً با ۱۰ عدد دیسک ۶۵۰ پوند برایمان تمام شد). اما این قدم اول کار است و کامپیوتر ما هنوز سوآ دفا رسی ندارد و تا این ساعت، از دو متخصص برنا مریزی که کامپیوتر (در لندن و آدینبورگ) قول مردانه و زنا نه گرفته ایم که در عرض یک تا دو ماه، به کامپیوتر ما سوآ دفا رسی بدهند، یعنی که یک برنا مه حروف چینی فارسی برای آن بنویسند. نظریه اینکه کار از محکم کاری عیب نمی کند، بهتر می بینیم که نوع این کامپیوتر را اعلام کنیم و از همه دست اندر کاران برنا مریزی که کامپیوتر به آهنگر هم علاقه دارند بخواهیم تا برای آن برنا مه فارسی بنویسند. مشخصات کامپیوتر ما این است: AMSTRAD PCW8512 (PERSONAL COMPUTER WORD PROCESSOR) 2 DISC DRIVE

در باره صفحه معرفی نشریات هما منظور که در این شماره آهنگر می خوانید، به زودی هفته نامه سیاسی - خبری "آزادی" دریا ریس منتشر خواهد شد. به همین سبب، صفحه ویژه معرفی نشریات در آهنگر از این شماره تعطیل خواهد بود و در "آزادی" به نحوی کامپیوتر از آن استفاده خواهد کرد. بنا بر این، زنا شران کتابها و نشریات چپ خواهش می کنیم که از این پس یک نسخه از نشریه خود را برای معرفی به نشانی "آزادی" بفرستند. از اذامه ارسال نشریات برای آهنگر نیز سپاسگزار خواهیم بود و به عنوان "مبادله" آهنگر را برای نا شران خواهیم فرستاد.

استمداد از خوانندگان آهنگر در سرفی که سردبیر آهنگر همراه با دکتر اسماعیل خوشی برای اجرای سخنرانی و شعر خوانی به ایالات مختلف آمریکا داشتند، در نیویورک تمام وسایل شخصی و کتابها و شعرها و نوشته های آنها به سرقت رفت. در این میان، جز وسایل شخصی و ۲۰۰ دلار کمک مالی یک خواننده علاقمند آهنگر در لس آنجلس، که از میان رفتن آنها اهمیت چندانی ندارد، نسخه های منحصربه فرد تعدادی از شعرهای منتشر نشده اسماعیل خوشی و یک نسخه دیوان عبیدزاکانی که با آنها بود منوچهر محجوبی روغان کار می کرد و چند نسخه خطی را در حاشیه های آن پیدا کرده بود. نیز از میان رفت. اکنون ضمن خواهش از خوانندگان آهنگر در نیویورک که آشفته لهای شهر را زیر نظر داشته و با شنیدگی آنها فزونی را پیدا کنند و برای ما بفرستند! از خوانندگان دیگر آهنگر در جاهای دیگر تقاضا داریم چنانچه از "کلیات عبیدزاکانی" به تصحیح پرویزا تا یکی نسخه ای در اختیار دارند، ما کل نسخه یا یک فتوکپی خوانا از آن را برای سردبیر آهنگر بفرستند تا در ازای آن، بهایهای مورد نظر ما را بکشند. ما بهایهای پیشنهادی ما را، از میان کتابهای موجود در "کتابخانه آهنگر" (صفحه ۱۱) در کوتاه ترین زمان برای ایشان ارسال شود. پیشاپیش از کمکی که به این محقق و روشنگر به تصحیح خواهد کرد، سپاسگزاریم.

ایتالیایا: خانم ف. غ. خانم جان شما خیلی سخت می گیرید. وقتی تلگراف نخست ویرا ایتالیا برای دست اندر کاران جمهوری اسلامی دقیقاً ۲۰ روز در راه باشد، توقع دارید روزی ۱۵ ماه ما زودتر از ۱۵ روز به شما برسد؟ واقعاً مردم ما چه انتظار را می دارند!

دانشکار حسین الف. ت. مبلغ ارسالی رسید ولی کافی نبود، چون دست کم (۱) باید ۱۴۰۰ کرون باشد. بقیه لازم! تکذاب: لمپن پرولتاریا: درست حدس زدی، هم آن کتاب به درد ما می خورد، و هم آن لطیفه به درد ما نمی خورد. درست تر این بود که لطیفه را نگه میداشتی و کتاب را می فرستادی! البته هنوز هم دبیر نشده اشوخیهای دیگر هم تگاری بود. سوئد: برادر مریم - آن لطیفه قبلاً به نام گریه در آهنگر خراج شده. فکر دیگری بکن. نیویورک: غلام - متأسفانه نشانی آن سا زمان و نه دیوان مورد نظر شما را داریم. اگر گیر آوریم چشم، غلام شما هم هستیم. پاریس: افتتاحیه خبرنگاران آهنگر گزارش این دفعه، از گزارش آن دفعه خیلی بهتر بود. ما در قبالت جای زیادی که می گیرید، گفتنی کم دارد. اگر می خواهی خبرتی خوبی باشی، کوتاه بنویس، مثل همه خبرنگارهای خوب! منتظر گزارشهای کوتاه هستیم، کوتاه باش!

مونتreal: دوست قدیم - ما که معنی "داستان کوتاه" را نفهمیدیم عیناً چاپش می کنیم تا ببینیم آیا کسی پیدا می شود که بفهمد: قصه گریه و بره قصه آدم و حوا قصه خوب قصه بد قصه آب و چشم که خسته از نگاه همدیگه که آتش که شده است کوزه آب دیده - حادالت خنک شد که همه ما را فیلیم کردی؟! ایتالیایا: الف. فزان. و رود شما را به تبعید خوشا مدی تو فیم! ما هم با شما موافقیم که اگر چند نسخه از آهنگر به میان ندهد های مردم در ایران برود، همه از آن باخبر خواهند شد. اما کیست که زنگوله را به گردن گریه بیند؟ ظاهراً نیروهای انقلابی آنقدر گرفتاری دارند که به ارسال آهنگر به ایران نمی رسند. دانشکار: حسین افغان - غالب لطیفه های ارسالی قبلاً چاپ شده بود. این یکی، کمتر چاپ شده بود: خمینی دل درد مروزی گرفته بود که نه پزشکان ایرانی و نه آنها که با هوا پیمایان اختصاصی از اروپا و آمریکا و اسرائیل آورده بودند، هیچکدام نتوانستند آن را معالجه کنند. با لاجرم گریه نره توصیه کرد که یک "حکیم علفی" در نجف آباد است و همیشه دل دردهای مرحوم ابوی ایشان را معالجه می کرده. حتماً می توانند دل دردا ما را هم علاج کند.

چون چاره دیگری نبوده، حکیم علفی را با هلیکوپتر کیرا از نجف آباد می آورند. "حکیم" تا به ما نگاه می کند، می گوید علاج دل دردا ایشان اینست که شب ها موقع خواب، یک توی "فروکنند" توی دهان ایشان.

حکیم این را می گوید و می رود، و همه به ریش می خندند. اما شب که می شود، با یک تکه کهنه پارچه، یک توی دست می کنند و می چپا نند تو دهن او. فردا صبح او ما بلند می شود و می گوید: "لکن حال من از نوفل لو شای تو هم بهتر است." همه تعجب می کنند و می فرستند دنبال حکیم علفی و علت را سوال می کنند. او ریشش را می خراشد و می گوید: - تشخیص مشکلی نبود. من سالهاست که خوند معالجه می کنم و علت دل دردمه شان را می دانم. ایشان هم مثل بقیه است، شبها که می خوابد، دهانش با زیمبا نود در روده های کوران می شود و در اثر این کوران، سرما می خورد. کافی است با بستن یک روزنه، جلو کوران را بگیرند. مریض بلافاصله خوب می شود.



کتابهای تازه

علاوه بر لیست اعلام شده در شماره های پیشین آهنگر، کتابهای زیر نیز اخیراً به ما رسیده است: کتاب کوچه / احمد شاملو / جلد های ۲ و ۳ / هر جلد ۵ پوند نیمه / دیگر شماره ۳-۴ / زمستان ۱۶۴ / ۴ پوند کتاب جمعه ها / شماره ۴-۷ / ۴ پوند زان ستاره سوخته دیاله دار / سعید یوسف / ۲/۵ پوند لغاه، خدا، یوهان موس / ترجمه رفیق / ۵۰ پونس مصدق در محکمه نظا می / طین بزرگمهر / جلد اول و دوم در یک مجلد / ۱۵۲۸ صفحه با ۵۸ صفحه عکس ۸ پوند برای دریافت کتابهای بالا، مبلغ کتاب را علاوه ۲۰٪ هزینه پست (برای اروپا) و ۵۰٪ هزینه پست هوایی (برای خارج از اروپا) به پوند یا دلار آمریکا و کانسادا و یا سایر ارزهای معتبر اروپا می باشد. به نشانی آهنگر بفرستید تا کتاب مورد نیاز را سریعاً برای شما ارسال کرده، نشانی آهنگر: AHANGAR, C/O BOOK MARKS, 265 SEVEN SISTERS ROAD, LONDON, N4, ENGLAND

وقایع روزمره بیژن اسدی پور



کتاب بیژن اسدی پور "وقایع روزمره بیژن اسدی پور" که در تهران توسط انتشارات "کتاب" منتشر شده است، به خوانندگان معرفی می شود. این کتاب به بررسی وقایع روزمره زندگی بیژن اسدی پور می پردازد و به خوانندگان کمک می کند تا با دیدی عمیق تر به زندگی او نگاه کنند. کتاب به زبان فارسی نوشته شده و به صورت جلدی در دسترس است. برای دریافت کتاب، به نشانی آهنگر مراجعه کنید.

کتاب بیژن اسدی پور "وقایع روزمره بیژن اسدی پور" که در تهران توسط انتشارات "کتاب" منتشر شده است، به خوانندگان معرفی می شود. این کتاب به بررسی وقایع روزمره زندگی بیژن اسدی پور می پردازد و به خوانندگان کمک می کند تا با دیدی عمیق تر به زندگی او نگاه کنند. کتاب به زبان فارسی نوشته شده و به صورت جلدی در دسترس است. برای دریافت کتاب، به نشانی آهنگر مراجعه کنید.

کتاب بیژن اسدی پور "وقایع روزمره بیژن اسدی پور" که در تهران توسط انتشارات "کتاب" منتشر شده است، به خوانندگان معرفی می شود. این کتاب به بررسی وقایع روزمره زندگی بیژن اسدی پور می پردازد و به خوانندگان کمک می کند تا با دیدی عمیق تر به زندگی او نگاه کنند. کتاب به زبان فارسی نوشته شده و به صورت جلدی در دسترس است. برای دریافت کتاب، به نشانی آهنگر مراجعه کنید.

کتاب بیژن اسدی پور "وقایع روزمره بیژن اسدی پور" که در تهران توسط انتشارات "کتاب" منتشر شده است، به خوانندگان معرفی می شود. این کتاب به بررسی وقایع روزمره زندگی بیژن اسدی پور می پردازد و به خوانندگان کمک می کند تا با دیدی عمیق تر به زندگی او نگاه کنند. کتاب به زبان فارسی نوشته شده و به صورت جلدی در دسترس است. برای دریافت کتاب، به نشانی آهنگر مراجعه کنید.

مشنوی "سراج الانوار" اثر "ملای سومی"

اندر باب مکاید المشایخ

ما ه سیماء خوش سخن، سیمین بری
بهر مانی سزیمی بودی محال
باغ گیسویش بنفشه بوستان
ظافت و صبر از مفاطیب می رسود
که در آن حور شیدم می کرد راه...
سوح دبه و کرد سودای همه
قصه یک بیونده دیگر می نمود
سقا یوان از هوس لب می گزید
وای اگر توصیف سازم سیرتش
چان او پاک از هر آسب و گزند
که بدی اندر بی کس حلال!
هر گلی دیدی، تمتع می نمود
روح ریبیا، جسم زباید خوراست
از خمویج امور آگاه بود
خود سفر می کرد با "زیبانشی"
با کنیزان را زدل را می کشود
بوس جانم بیرون از جاه کن
از دودیده بفرماتک قراق؟

بود با زرگانی و او را همسری
بسن نقش رخت اندر خیال
چهره روشن، همچو ماه آسمان
لب جو از بهر سخن وای می نمود
خرمن میوش، آنگونه سیاه
نار بسناش تمنای همه
حضرت خانم از خود زنده بود
شا مگان چون به بستر می خزید
کرد ما بین تخریف ها از صورتش
چون ستاره آسمان های بلند
لبک با زرگان رسد سدگال
با بیبند خانم و خاتون نبود
خاروش کی همسرم و زراست
لبک چون کاسب "حبیب الله" بود
ظاهرا "اندر بی سوداگری
همسر بیچاره اندر خانه بود
که: "خدا یا این سفر کوتاه کن
چند بسنیم کتا را این احقاق

کمز اسرار تپان آگاه بود
شورش آهسته در را می کشود
وقا رتی من التار التری
خواجده می گفتن: "روم بپهرنما"
"صبر کن، نیمه ساعت دیگر میام"

از گسیزان، دختری دلخواه بود
بیمه شب، آنکه که خاتون خواب بود
تا که همبستر شود با آن کنیز
گر که خاتون بی بریدار خواب تا
"کی سارت می شود آخر تمام؟"

که سزیدی بوه ظن بر آن عشود
لبک از ذکر حقیقت لب بدوخت
خواجده ما گرم عیش و عشرت است
سرم رنگیسی به راه انداخته
نه به فکر خانه و نه همسر است
که به هوش آیند اینای زمان

الفرض، خاتون به قدری ساده بود
آن کنیز کار به خاتون دل سوخت
گفت این خاتون دچار محنت است
خود به هر شهری سراسی ساخته
هر دوروزی ما یکی همبستر است
کار او را من سازم آنچنان

شد کنیز و کوفت در را دق و دق
جمله اعضای حرم بد خواب کرده
خود ز وحشت ناله ار دل می کشید
این جشن جان مرا بی تاب کرد؟
بتمه در صفحه ۵

صبحگاهان، اندکی قبل از فلق
با تک با رفت ودق التاب کرد
حاجم بیچاره از بستر برپید
که: "که بود آنکس که دق التاب کرد"

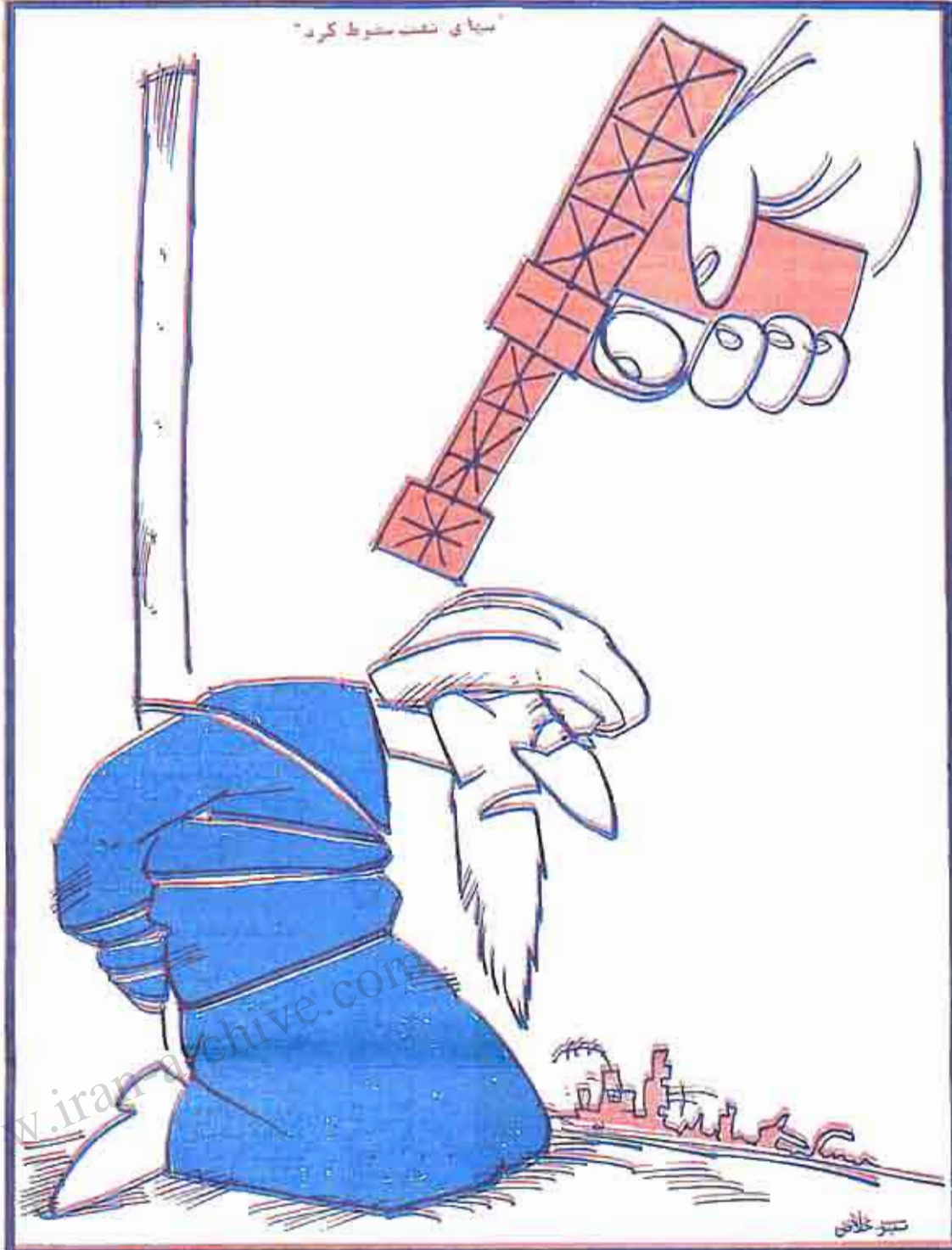
شرمسار از کمک

حمینتی داشت در دریا غرق می شد،
عا بری او را دید، و بی آنکه بشناسد،
نجات داد.
حمینتی، پس از اینکه حالتش جا
آمد، خودش را معرفی کرد و گفت:
- لکی با بت اینکه جان مرا
نجات دادی، چیزی از من بخواه.
عا بر گفت:
- نیتها خوا هم این است که به
کسی نگوئی تورا من نجات داده ام.

جو انمرگی آخوندی

در خرها شی که بیرون مرگ
تا بیستگام | آیت الله شریعت
مداری نوشته بودند، جالب ترین
قسمت این بود که "تصحیحات رژیم
در مخالفت با شریعت آیت الله" به
چارچوب برای معالجه، سبب شده ایشان
در ۱۶ سالگی به علت ابتلا به بیماری
سرطان، در قانیرا و داغ گزیدند.
چند وقت پیش، دوست ما عباس
آقا، که ۴۵ سالش است، رفته بود
دکترا از کسر دردی می لید، دکترا
به او گفته بود: "این درد از بیماری
است" و از او خواسته بود که از یک
دستگاه کمری که ۴۵ سال دارد، بیش
از این بویغنداشته باشد.

حالا، دیروز عباس آقا آمده
بود می گفت: "چطور شد؟ دردهای
ما در ۴۵ سالگی زبیری است، ما
مرگ شریعتمداری ۱۶ ساله رطبی به
بیمری ندا ردویه علت سرطان است؟"
گفتم: "عباس آقا جان، توار
آن وقت که خودت را شناختی، کار
میگرفتی و رنج می بردی، به این جهت
است که در ۴۵ سالگی همه بدنت به
عاجزه بیماری یا بیماری زودرس
دچار شده است، آخوندها شی مثل
شریعتمداری و حمینتی، یک عمرشان
مقت خورده اند و همه اندام های
بدشان همچنان نوانده است، به این
جهت اگر در ۱۲ سالگی هم سیرند،
با ربا پدیده دنبال علت مرگشان
نشت."



آرزو

مدیرکل پست، نکا جی به امام
کرد و گفت:
- آخر مردم تلف را به آن طرف
تعبیر می کنند.
ماوریت یزدی
- دکتر یزدی رفته بود آمریکا
چکارگه؟
- یکن واه فعالیت های
CIA سی رفته بوده!
حسرو - خوشه

آزادی

یک خبرنگار خارجی که احسرا
برای اطلاع از میزان سانور و خقان
به ایران رفته بود، از یک ایرانی
پرسید:
- آیا درست است که شما آزادی
بیان ندارید؟
گفت: حیر، آزادی بیان
داریم.
خبرنگار گفت:
- ولی تا بیخ است که در ایران
آزادی بیان ندارید.
عا بر جواب داد:
- محیر، تا بیخ است، آزادی بیان
داریم، و اون که ندا ریم، آزادی بعد
از بیخ است!

شانس مستضعفان

- خیلی تانس آوردیم ما.
- ای ما با چه تانسی؟
- این تانس بررک که حمینتی
وا به نجات مستضعفان و مددایس
بیلارا سرشون آورد، بسین اگه واه
اسهدا سون از مده بود جگار می کرد!

جای تف

به مناسبت سالروز یادگشت
حمینتی به ایران، تمیریا دیسودی
چاپ کرده بودند که تمویر حمینتی
روی آن بود. حمینتی پس از چند
ماه متوجه شد که این تمیرا اصلاح
شده است. مدیرکل پست را احضار
کرد و علت را پرسید.
مدیرکل گفت:
- علت عدم مصرف این تمیر
این است که به بیگت نمی چسبد.
حمینتی، یکی از تمیرها را برداشت
و به پشت آن تف زد و به بیگت



مستضعفان، این خبرهای برسد همه میزند؟
- ظلم نامیکه، مردم همس تا دنیا رگ و اندک بود، این دختیارو
از او با را بر معرودا میسند.

AHANGAR
ماهنامه طنزآمیز چاپ لندن
سرمدییر: منوچهر محجوبی
کاربرگاتورپست: الف. سام
مدیردافللی: امین خندان
PERSIAN HUMOROUS MONTHLY
PUBLISHED BY:
SHOMA PUBLICATIONS
EDITOR: M. MAHJOobi
CARTOONIST: A. SAM
ADMINISTRATOR: A. AMIN
PUBLISHED IN LONDON

اشتراک سالانه
بریتانیا: ۷ پوند
اروپا: ۹ پوند
امریکا و کانادا: ۱۸ دلار
دیگر جاها: ۱۲ پوند
برای اشتراک آهنگر در آمریکا
و کما ما دا، با سالی:
AHANGAR
2265 WESTWOOD BLV.
256, W. 90064, U.S.A.
و برای اشتراک در دیگر جاها
با سالی ذکر شده در پایشین همین
سئون تماس بگیرید.
آهنگر، تنها برای متقا سالی
ارسال خواهد شد که، همراه با
تقاضای خود، وجه اشتراک سالانه
را، به صورت وجه نقد یا چک یا
مانی اوپردیا حواله، پس، به
بوند انگلیس ویا وجه را بچ
کشورهای اروپا، بادالارا امریکا
و کما ما دا (معادل مبلغ ذکر شده
به بوند انگلیس) صمیمه کرده
باشند.
شناسی پستی ما برای مکا تسه،
اشتراک و (مهم تر از همه!)
کمک مالی، چنین است:
AHANGAR
C/O BOOTHMAYS,
265 SEVEN SISTERS ROAD,
LONDON N4, ENGLAND, U.K.